

انتشارات پنجابی ادبی اکادمی

۶



نیرنگ زمانہ

تالیف
عبد الرسول

بیچنا
دکتر محمد باقر





نیرنگس زمانه

(جملہ حقوق بحق پنجابی ادبی اکیڈمی محفوظ)

بار اول	۰۰	۰۰	۰۰	۶۱۹۶۰
قیمت	۰۰	۰۰	۰۰	۲/۸ روپے

ملنے کا پتہ :

پنجابی ادبی اکیڈمی
۱۲ - جی ، ماڈل ٹاؤن
لاہور (پاکستان)

سول ایجنٹ :

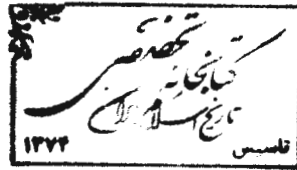
آئینہ ادب

چوک مسجد مینار ، لوہاری دروازہ ، لاہور

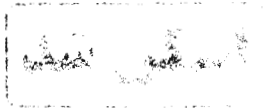
چاپخانہ دانشگاه پنجاب ، لاہور

انشارات پنجابی ادبی اکادمی

۶



نیرنگ زمانہ



تالیف

عبدالرسول

بہار

دکتر محمد باقر

استاد دانشگاہ پنجاب و رئیس قسمت فارسی

لاہور، ۱۳۳۸ شمسی (۱۹۶۰ م.)



تشکر

پنجابی ادبی اکیڈمی

وزارتِ فرہنگ و دولتِ پاکستان

کی ممنون ہے

جس نے اکیڈمی کو مناسب مالی امداد دے کر

اس کتاب کی طباعت کے لئے

ہم وسیلہٴ ہبم پنچا یا ہے

فهرست مطالب

۹	۱ - نهضت رایات عالیات ظفر آیات از مستقر الخلافت اکبرآباد
۱۲	۲ - رسیدن خبر فرحت اثر ولادت محمد امین
۱۵	۳ - شرف بار یافتن اجیت سنگه مرزبان ماروار
۱۸	۴ - مراجعت بدار الخیر اجمیر
۳۰	۵ - آمدن لوای عیوق فرسا از دارالخیر اجمیر
۴۱	۶ - سواد نامه سلطان محمد کام بخش
۴۶	۷ - گذشتن نامه بلا انگیز از نظر اقدس
۵۷	۸ - عبور افواج بحر امواج از دریای نربدا
۶۲	۹ - نكوهش اطوار بعض ابنای روزگار
۷۲	۱۰ - ترشح رگ ابر قلم در تعریف موسم برشکال
۷۷	۱۱ - خاتمه مکتوب
۷۹	۱۲ - فهرست اعلام
۸۱	۱۳ - فهرست اماکن
	14. Introduction by Dr. Muhammad Baqir i
	15. Bibliography viii

لکاتید

نیرنگ زمانه نام مکتوب منست
 یک موج ز طبع بحر آشوب منست
 آسوده دلان بما جرایم گوشه
 روداد منست زشت اگر خوب منست

بر صدر گزینان ایوان راحت و کامرانی، و مربع نشینان چار بالش فراغت و تن آسانی پوشیده نماند، بتاریخ روز یکشنبه سوم شهر جمادی الاول سنه هزار و یکصد و بیستم هجری مقدس در هنگام سعادت آغاز خجسته انجام بازماندگیها از لشکر ظفر اثر شهنشاه جم جاه فلک بارگاه ظل الله محمد معظم بهادر شاه^۱ در دارالسرور برهانپور استنظمها را اخوت آئین محمد معین الدین سلمه الله المتین ازین فقیر خوش نشین زاویه^۲ خمول عبدالرسول تمنا و کمال آرزوها درخواست این معنی نمود که صورت برخی از سوانح لشکر و شطری از حوادث این سفر نمونه السقر و صعوبت طرق ناهنجار و کعبیت کمسار و شوامخ و تراکم اشجار کم میوه بسیار خار و تصادم امواج بحور زخار ناپیدا کنار و شداید در درکات جر و مغارات تحت الثری و بر آمد بر ذروات درجات جبال و تلاطم هجوم انام و رقاع سحیق و اژدهام خاص و عام در فج عمیق که در [برگ ۲ الف] آنرا به بهیر^۲ تعبیر نموده اند، نوکریز قلم حقایق رقم سازد، و از بدایت

1. 1119—1124 A.H.

1708—1712 A.D.

2. بهیر *bahir*, camp-followers (Steingass)

بر آمدن دارالسلطنت لاهور تا غایت بر آمدن برهانپور و آنچه درینمیان بمقتضای مرور دهور و انقضای سنین و شهور از جلباب خفا بمنصه ظهور رفته بارتسام آن بر صفحه اعلان پردازد - هرچند این بی سر و سامان کج میج زبان که دو زانو نشین مکتب هیچمدانی و ایجاد آموز دبستان اعجمی بیانیست بضاعت مزجات استعدادات و تقد ناسره ناقابلیات خود را که در راسته بازار جوهریان سخن بهیچ نخرند بمعیار انصاف عیار گرفته تمهید بساط اعتذار پرداخت ، بر وفق استبداد طبع خود پسند پوزش مرا بموقف قبول فرو نیاورده از آنچه بود در اصرار افزود - لاجرم بحکم ضرور که المحکوم مجبور باوجود انتشار حواس و انکسار خاطر و شوریدگی حال و سراسیمگی خیال خود را فراهم آورده ماشطه کلک گلگونه نگار صفحه رخسار عرایس افکار را بزللف پیرای لیلای سخن رخصت داد -

تفصیل این اجمال آنکه چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی بر مهاجرت از وطن مالوف و مفارقت از دمسازان مانوس این مشتی ظلوم جهول تعلق گرفت فلک شعبده باز و اختر ناساز که متصدی امور کاین و قهرمان قضا و قدر است از دیر باز در انداز فتنه سازی و دمدمه ریزی وعشوه پردازی در صدد مدد انباز بود، نهخت هوس و هوا را از مهیب بلا برانگیخته چراغ خرد را که کاشانه افروز دماغ است خاموش ساخت، سپس تمنای منصب پادشاه و حرص دنیا و حب جاه را به پیرایه و حلل حسن آراسته بر حجله دل جلوه داد - چون سودای خام این عشق بی هنگام در دماغ آرام پخته شد در خواهش بر روی دلها باز کرده و هزار پرده غفلت ساز کرده و ابواب قناعت فراز کرده خواهی نخواهی بر آن داشت که با چهار یار با صفا و اخوان بی ریا که شخص محبت را بمثابه



محمد معظم شاه عالم اول بهادر شاه اول
(The Central Museum, Lahore).

چار عنصر و دیوان خلت را چار مصرع رباعی ایم همت بر تهیه^۱ اسباب
مسافرت و سامان زاد و راحله مقصود گردانیدیم،

نظم :

در چرخ به بین و گرم و سردش
صد بوالعجبی بهر نوردش
بینای خط زمانه می باش
حیران نگارخانه می باش

یکی املاک موروثی بسهل البیع [برگ ۲ ب] فروخت ز عمش آنکه بحصول
منصب ذخایر ثروت و خزاین دولت اندوخته چندین کاروانسرا و بساتین دلکشا
و قصور زیبا و نشیمن خوش فزا^۱ بنیاد خواهم نهاد [که] طعن قصور
بر قصر قیصر و خور نق نعمان و طاق مقرنس سلیمان زند - زیرا که گوهر
هر سود در جیب زیان نهفته اند و تریز بسط یسر را بدامن قبض عسر باز
بسته، تا کشاورز تخم نیفشاند خرمن نه بیند و تا باغبان نهال نه نشاند
بر نه چیند - و یکی اندوخته^۲ آبا و اجداد و میراث خدا داد که کفاف
لابدی اند سیال و وجه مؤنت^۳ عیال و اطفال است همه را یکبار فراهم آورده
بجهت ارمغانی و هدیه بری و تحفه رسانی قدری چیهنت^۳ ملتانی که
هر پرکانه اش از رنگ آمیزی بو قلمون و نزاکت گلنهای گوناگون
بر انگلیون مانی می چربید خرید، و نبذی یشم آلات مرصع و بعضی
تحایف موقع که هر فردش سلاله^۴ سلسله^۵ کافی و زبده سلک لالی عباتی
بلک محسود هجوم نجوم کهکشانی و رشک دراری آسمانیست همراه

۱ - فضا

2- *ma'vnat*, provisions, maintaining (Steingass).

۳ - چیهنت *chint* چیت

گرفت. آنکه به نیرنگ آب و رنگ آن نمونه، ارزشنگ و انموذج کارگاه فرنگ و بنور افشانی این یواقیت ربانی و لعل پارهای پیکانی که بخاطر فریبی و دلستانی نایب مناب لعبتبان خلخ و نشاد و قایم مقام بتان چین و پگل اند، دلهای مشتاقان حسن صورت که مدار علیه تمشیت امور سلطنت سلطانی و مشارالیه سر انجام مهمام خلافت و جهانبانی بوده باشند بکشاده پیشانی و بکمال تیسر و آسانی فریفته شدند، بی تعب انتظار دست در آغوش ناظوره مراد خواهد کرد. هرگاه دولت و اقبال و جاه و جلال که تازه نهال آبسال منصب داراست بلا انغراس یافت تلافی اتلاف این راس المال و پاداش اصراف این اموال خدمات سایر و جاگیر سیر حاصل علی اسرع حال متواصل خواهد ساخت. و یکی نقره آلات خانه و زیور زنانه بصد منت آشنا و بیگانه برهن گذاشته و مبلغی علی ای حال برداشته اهل بیت را بتضاعف حلل گران بها و تنسوغات والا مستمال نموده، گمانش آنکه چون بحصول مأمول منصب ممتاز و وصول محصول تیول وسعت دستگاه نعمت و ناز شود [برگ ۳ الف] زیور ترصیع بجواهر آبدار و پیرایهای رفیع مکرل بلالی شاهوار و ظروف مطلای میناکار در جلدوی چنین احسان شگرف و امتنان سترگ ساخته و پرداخته تواضع خواهم کرد. و یکی باوجود عوارض بدنی که دور از حال دوستان باد در خواهش دنیای دنی و طلب مشتهیات فانی شدت آزار و حدت تب یکبار قراموش کرده نقاهت تن و سستی بدن و ناتوانی جوارح و اعضا و زبونی معده و خلل امعاء را منظور نداشته خواست دو اسپه همراکب رفقای سبک عنان تازد و گوی منصب در جایگاه اکبر آباد بچوگان همت در بازد. ازانجا که کارها در گرو وقت است باوجود تعیین تاریخ کوچ و تقرر ایفای وعده بسبب عود آزار و تضعیف ضعف و ناتوانی تعیش هم عنانی یاران جانی

به چو نه افکار ز نظر و با پس روزگار بر طبع هم او کرده و فتح و غیرین
 ز فاکتار هم و بخش این گشتن خود مذاق جان نوشکوار دانسته مرعوب
 باد با این طاق بوار بی و بختان تحمل یار برداری نمود و صاف از تاب
 خد مخفی بری معفو و دوران کار گذاری بطرد و اما بدتر است تضعیف موجب
 موجود از نرم هم چهر او هر ناموس سبیل و در بر ابدانده جهان باز گذشت
 و از ذرات سبیل از دال دنیا و قضاات قریب الاغلب با فساد دل
 با رکاب و بر الاطاب آوردند بهر منزل و مکان که میرسدیم غریب
 که گمان عجیب آنست ششم بهرست میدوید و گاه میگریستیم و گاه میخندیدیم نظم
 ای مادر دو که با خست و دیار میسازم جو آینه بر صورت که آینه کاویب نام
 بر سیک اندیشه از لب و بلند روزگار میله به چشم هر جوی آید بود و عوارب نام
 تا گشت شمس میر وای جهان داور عالیه دلی تدبیری و زرننگ حوصله
 و زان کسکه در نشو و نه ای دار و مکان کینه و خو گیری مفیدین خوش
 آنچه خوشتر کی یک نفع از آن کرده راه آمد و شد رسد از چهار جهت در
 و کج جواب در کج نفع معفو شد کی غله قدری رو با فزونی نهاد که دردم
 و الا زویرای نم نایه جای میدادند کسی ندید و برای خشک است ای بهما
 خصلان از برع و ندان و ندان کنان میزاریدند و اصدی گشتن و نال
 بگو از ادویه کج سیاه غلامی استند و نان کنده از حسن گندم کون محبتند
 که بگو که کین و دشمنی خود سینه باریان و دهنش ماس رود با بسج و تا
 و در قطار چو ارشد از دم و قطره زن از زنی از زنی را بهرستی هر روز
 چون آسپا بر کرد بر شش میگشتند و اگر بچی برچی بچی را میگریستند و از بچی
 طعش و مزایان میگشتند از حرمان چشم بر ریف سوخته خورشید خسته

که بجام دوستگانی باده سرور حضور می پیمودند میسر نیامد - بنا بران برادران عالیمقدار و اخوان وفاشعار چند روزه انتظار صحت دوستدار را موجب تاخیر حصول کار منصب و خدمت و اقتدار و موجد توقف آمد و شد دربار فلک مدار و خوش آمد و بر آمد ابنای روزگار و متصدیان صاحب اقتدار و محرران روبکار بلک مستوجب هزار گونه ننگ و عار تصور کرده بیگانه وار بخیرباد پرداختند - و بتاریخ روز یکشنبه بیست و ششم شهر رجب المرجب سنه یک هزار و یک صد و نوزده هجری مقدس رخت سفر برپارگی عزیمت انداختند و لوای توجه بسمت دارالخلافت بر افراختند - منزل بمنزل بتوقع کامیابی کامران و سرا بسرا بامید نیل مقصود شادمان قطع مسافت راه میکردند - و دور ایام بد رام را بکام دانسته در هر قصبه مقام و در هر مقام سرانجام سرام و در هر سرانجام تمام بکار می بردند -

اگرچه توقع دستگیری و سازگاری، سوای ذات واجب حضرت باری عز اسمہ، که واهیمت بی منت و معطی بلا ضمانت است، بر شخصی از اشخاص و فردی از افراد همانا کفر باطنی و زندقہ معنویست، و لیکن چون این جهان جهان اسباب و این عالم عالم کسب و اکتسابست و بنی نوع بشر در تمشیت امور مفتقر و محتاج همدیگر لاجرم حسب ظاهر وسیلهٔ جمیلۂ انصرام مرام عزیزان فرخنده سیر خان نیک محضر ولی مشرب ملک منظر قبلۂ مقبلان عنایت اللہ شان^۱ [برگ ۳ ب] بود، زیرا که در حضور لامع النور نتیجۂ صاحبقرانی ظل سبحانہ بمزیت عزت و کاردانی و مزید اعتبار سلیقۂ دیوانی سر مباهات باوج کیوان می افراشت و گوشۂ عنایت خاطری بدین مستمندان داشت - هنوز شاهجهان آباد نارسیده

1. A Kashmīrī, entitled Shaista Khan, who was maternal uncle of Farrokhsiyar, a grandson of Bahādor Shāh.

در اثنای راه خبر یاس اثر سامعه افروز و ضیع و شریف شد که خان عالیقدر
 بلند مکان فیض رسان عالمیان از لشکر فیروزی اثر برآمده عنان یکران توجه
 بصوب دارالخلافت شاهجهان آباد معطوف گردانید - یاران پیش آهنگ
 کاروان که بتمام جوش و خروش و کمال شوق و شغف چون باده نیمرس
 در خمخانه سراسر هوس بیوی نشاء نشاط سر خوشی اظهار بلکه بدست
 سرشار میکردند باستماع این نغمه خاج آهنگ سیر در لوزینه و نمک در
 شراب خورده از داعیههای بزرگ و اندیشههای قوی دل و دست برداشتند و
 برهنمونی خرد والا فسخ عزیمت اردوی معلی را صلاح حال و فلاح مال
 پنداشتند - غلیان دیگ تمتعات را بقطرات آب دل سردی انطفا بخشیدند و
 از فوران طوفان مشتهیات چون کشتی نشینان نوح بر جودی ترک
 تمنا رسیدند -

و این محب مهجور در دارالسلطنت لاهور از صحبت برادران دور
 باندیشههای گوناگون دست و گریبان و خیالهای بوقلمون مشت و درفش
 بصد تلوسه و اضطراب شبی بروز آوردی و بهزار قلق و بیقرای روز بشب
 رساندی، بیت :

روز در غم و حسرت، شب بداغ محرومی

صبحم آن و شامم این، طرفه زندگانیهاست

تا آنکه حضرت حکیم علی الاطلاق جلت حکمت و عمت نعمته صحت مزاج
 عافیت امتزاج نصیب حال این ذره مثال از کمال فضل و افضال خود فرمود
 و قوت دل و استقامت عناصر و جمعیت حواس افزود - از آنجا که سامان
 ضروری سفر مهیا بود بتاريخ روز جمعه یستم ۲۰ ماه مبارک رمضان

سنه اليه پای عزم برکاب جزم گذاشته و زاد توکل همراه برداشته برهيوں همت بر آمد و مانند ماه در قطع مراحل و طی منازل سریع السیر گشت، تا آنکه بعد انقضای ایام معدود بدارالخلافت رسید - و بادراک ملاقات اعزه کامیاب خرسندی گردید - [برگ م الف] و شدت الم تنهایی و درد جدایی بجمیعت و ارجمندی انجامید - هر یک طومار شکایت مهاجرت و داستان گلهٔ فلک بی مروت را ازبر کرده زبان فصاحت بیان در افشان ساحت استعذار گردانیدند و ندامت عدم توقف را سر در خجالت افکنده لب پیوزش کشانیدند - بحکم آنکه درین روزگار بیمدار که یار وفادار چون کیمیا نایاب و محب صادق مانند صدق ارادت گمنامست وفای عهد همعهد عهد وفاست و تمیز اهلیت چون اهلیت تمیز زینت آشیانهٔ عنقا عذر عزیزان عزیز الوجود آدمیت نموده پذیرفته از صفوت کدهٔ آئینه کار باطن که جلوه گاه تجلیات انوار جلی و سر منزل وفود فیض از لیست غبار ملال شستم، و بعفو آرزوش دوست گرفتهای بموقع را سهل گرفته در پس کوچهٔ شهر بند فراموشی نشستم - آری، مصراع :

دوست را کس بیک خطا نفروخت

خرمی خاطر احباب و تر دماغی ارباب الباب را بدور ساتگین قهوه سرشار نوشند گلگل شگفتن کرد و طریخانهٔ طبیعت و طینتکدهٔ اخوان الصفا را بیرگ تنبول سرگرم ساز و برگ پستهٔ خندان وقف یک چمن خندیدن ساخت - روز دیگر بذریعهٔ خان سموالکمان کنایات الله خان به تلشیم عتبه والای خان آسمان جناب مستغنی الالقاب چون ضمیر فیض پذیر اصحاب آداب مهبط انوار فیوضات عالم بالا و مظهر آثار تجلیات ایزد تعالی است شتافته بشرف استیلام سرمباهات بشرفهٔ سموات رسانید - مراتب گرم جوشی

و مهربانی و مراسم غریب پرسی و مسافر نوازی بوار کریمان شفیق
 بشگفته روی و کشاده جبینی بتقدیم رسانیده نوندلسان کرامت نشان را
 در مضمار طلاق استفسار کم و کیف احوال و چگونگی مکنون خاطر
 و تصمیم اراده ضمیر بجولان آورده دقیقه از دقائق شفقت و رافت نامرعی
 نگذاشت - این مو بمو مرهون منت کوچک دلی آن بزرگ منش والا
 تبار عزیمت دربار سپهر مدار را گل سر سبد گفتار ساخته در جواب مسئولات
 اجداد خجسته صفات و معظمت مستورات مناسب حالات و مقتضای
 اوقات پرداخت - بر وفق قدردانی و مرتبه شناسی سپار شنامجات را حسن
 تسطیر و زینت مواهیر بخشیده ارزانی داشت - بناءً علیه در کم مایه فرصت
 [برگ مهب] سعادت ترخیص حاصل نموده میخواست که قدم جهد در راه وصول
 اردوی معلی که در آن اثناء بحوالی مستقر الخلافه اکبر آباد نزول اجلال
 داشت بکشد - دیگر بار رگ حمیت اعزه بحرکت آمد و منیت پیشینه
 که ذخیره سینه و دینه دیرینه بود از مهب هوس و هوا در جنبش شد -
 مکرر مستعد انتهای سفر و آماده رفتن بلشکر گشتند - کمر بحصول
 سپارشنامها بستند و شب و روز بمرزا محمد سنا پیوستند، حتی که سبیل
 سلامت و طریق فرصت بر او تنگ شد - دور رفتن مارانرا بصلاح نزدیک
 و نزدیک ماندن اعزه را از مصلحت دور دانسته حسب الادعاء سفارشنامها
 بهریک سپرده از سر واکرد -

این کام سنج شرع آداب ترک سنت اصحاب و خلاف عادت
 احباب که فصل الخطاب خطا و صوابست از جمله واجبات بل مفترضات
 شمرده تا دیری انتظار سرانجام ما هو المرام صاحبان والا مقام برد -
 چنانکه بتاریخ یوم الخميس شانزدهم شهر ذیقعده الحرام سنه الیه بهیئات
 مجموعی از دار الخلافه کوچ نموده وجه توجه بصوب دارالخیر اجمیر آوردند -

چون سابقاً سوای تنگنای سوق و کوچهای دشوار عبور لاهور و نشیب و فراز مستی دروازه و معبر پل شاه روشن چیزی ندیده بودند لوحچه سنگی همسنگ کوه الوند و کوهچه پستی را سرکش تر از کاف کوه بلند بخیال غلط بین در آورده و نادیدگی را جهانیدگی تصور کرده پانزده روزه مسافت بین البلدین را بمقیاس قیاس بعد المشرقین سنجیده سجل دعوی سیاحی و محضر گیتی پیمایی بالعبد و مواهیر یکدیگر مثبت و مرتسم نموده خواهی نخواهی طلب گواهی این نیازمند درگاه الهی میکردند. در جمله پس از یومی چند بتاریخ روز پنجشنبه سی ام شهر مسطور الصدر مقرون العافیت و مامون العاقبت داخل بلدة دارالخير اجمیر حرسها الله عن التبديل والتغیر گشتند. چون در اثنای راه خبر نهضت صاحب امیدگاه خواجه فیض الله گوش زد مخلصان هوا خواه شده بود بناء علی هذا در صدد انتظار رسیدن آن ذوالمجد و الاحترام چندی مقام دران بقعه اسلام واقع گردید. تا آنکه سوم شهر ذوالحجۃ الحرام بادراک ملاقات آن مخدوم الانام شاد کام و مقتضی المرام شدند.

[برگ ه الف] نهضت رایات عالیات ظفر آیات از مستقر الخلافت اکبر آباد بقصد زیارات مزارات قدوة السالکین و عمدة المحققین خواجه معین الدین چشتی و شمسوار میدان ولایت و یکه تاز عرصه شهادت میران سید حسین رحمة الله علیهما و اجتماع اخبار بغی راجا اجیت سنگھ زمیندار ماروار. در هنگام میمنت فرجام که اعلام جهان کشا و الویة عالم آرا از نزهتستان مستقر الخلافة اکبر آباد چون سرو آزاد قد برافراخته بگلگشت ریاض فردوس نظیر یعنی دارالخير اجمیر و طواف ملایک مطاف مزار فیض آثار

فایزالانوار حضرت قطب‌الاقطاب ولایت و هدایت مآب قبله روی دل پاک دلان کعبه مقصود قدسیان صدر نشین عرش تمکین و واجبه معین الدین چشتی قدس سره کام سنج ممر توجه گردیده بود، که در اثنای راه منمیان اخبار و مؤکلان آثار بسمع اشرف اقدس رسانیدند که اجیت سنگه‌ها ولد سهاراجه جسونت مرزبان ملک ماروار از غایت نخوت و استکبار طریقه انیقه فروتنی و فرمان گزینی را بکافر نعمتی آبیخته و عروء و تقای مطیع الاسلامی را بنمک حرامی گسیخته بوفور غرور انهدام بنیان مساجد واقع بود و دهپور نموده، و خان و مان مسلمین را چون بیوت ایدان خود خراب ساخته از کون خری ریش قاضی تراشیده و از ریش گاوی بروت مفتی بریده اثاث البیت فوجدار بتاراج برده و احمال و اطفال سایر متصدیان بغارت سپرده -

چون چنین اخبار نکوهیدگی احوال کارگذاران خیرسگال بمسامع جاه و جلال رسید زیارت مزار مبارک را بر مراجعت موقوف فرموده حکم مبرم قضا توام شرف صدور یافت: که پیشخانه ظفر آشیانه را بصوب ممالک کفار نابکار تباه روزگار روانه سازند - و مجاهدان نصرت کیش و غازیان جدال اندیش در هر جا که آن جهنمی بد اصل بنظر در آید بل اگر بوی عمرانان بمشام رسد بلا تهاون بمواطن و اماکن آنها رسیده بعون الله القهار

1. Ajit Singh (Raja) (اجیت سنگه راجه), a Rā hauri Rājput, and hereditary zamindar of Mirwā, or Jodhpur, was the son of Jaswant Singh Rā hauri. He was restored in A.D. 1711 to the throne of his ancestors, and gave his daughter in marriage to the emperor Farrukhsiyar* in the year A.D. 1716. He was murdered one night, when fast asleep, at the instigation of his son, Abhai singh, who succeeded him. This took place in the beginning of the reign of the emperor Muhammad Shāh**, about A.D. 1724. (Beale, T.W., *An Oriental Biographical Dictionary*, p. 45).

*1125—1131 A.H.
1713—1719 A.D.

**1131—1161 A.H.
1719—1748 A.D.

کفار فجار واجب القتل مستوجب الدار را طعمه صمصام خون آشام گردانیده در [برگه ب] خرابی آن سر زمین آبادی حرمت آباد دین متین و سیاست آن فیه لعین اخوان الشیاطین فراغت اهل یقین دانند - جنود مجنده و عساکر قاهره این پند سودمند را کار بند شده بی تفریق مسلمین از هندود و بی امتیاز مطیع از باغی بر هر قریه و آبادی تاخته شریف و وضع و پیر و رضیع را نشناخته از تیغ آتشین آیین بتدریغ میگذرانیدند - از بسکه سرهای سران در صحن هر سرا ریخته بود پنداری کشاورز قضا فالیز هندوانه کاشته است ، یا کله پز سپهر پیشگاه دکان را بزینت انباشته ذخایر حبوبات و دفاین غلات را دست تاراج کشاده چون خرمن هستی شان بباد فنا می دادند - و یغماچیان بیباک را صلاهی عام داده سر و برگ آنها را چون برگ سرشان در معرض تلف می نهادند - زنان ضعیفه را برای اخذ براده تکره گوش و بینی بریدند و زنان نهیغه را بجهته انتزاع قراضه زری دست و پا شکستند - عورات چون برهنگان جهنم از ستر عورت عور دو دست را پس و پیش گذاشته و رجال خسته حال برنگ خزان رسیده درختان از پیرایه عاطل ریگ تودها را بر گرد خویش انباشتند - غرض باقتضای غیرت ایمان و دین پناهی نایره سقط و غضب بادشاهی که نمونه قهر الهی است کمال التهاب و اشتعال پذیرفته خاطر ملکوت ناظر را متوجه آن کرد که بهر حال ملک و مال آن بدمال را بتاراج حوادث داده استیصال بنیان هستی آن مستوجب انواع عقوبت و نکال باید ساخت ، تا باعث عبرت دیگر کج نشان تیره نهاد و گردن کشان سرمایه فساد گردد - لاجرم موکب جهان گرد عالم نورد و نورسایه والا پایه چترگردون پایه خورشید آسا را برفضای ملک ماروار انداخت - اکثر ولایتش پایمال سم مراکب مواکب نصرت نظام اسلام

گشته غیر مغاک و مغاره که جای تردد سپاه و محل کوشش رزم جویان شجاعت دستگاه نبود و حکم قعر چاه و حفره پیراه داشت بیحتمل که بالفرض محال از ریب المنون مامون خواهد بود -

رسیدن خبر [برگ - الف] فرحت اثر ولادت سعادت قرین
 قرۃ العین محمد امین طال الله بقاء و رزقنی سعادت لقاء -

در زمان فرخ و آوان مبارک که بدولت مصافحه و معافقه صاحب امیدگاه خواجه فیض الله سلمه الله مسرت سنج و نشاط اندوز گشت، روز دیگر همپای قافله که عازم اردوی کیمهان پوی شده بود، ماهر پنج تن که شخص اتحاد را بمثابه حواس خمسہ جمع آمده بودیم از دارالخیر اجمیر روی توجه بصوب لشکر نصرت پیکر آورده رهگرای بوادی هولناک صعوبت خیز و کام کشای فیافی تعب جوش بلا انگیز گردیدیم - در قطع مسافت هر مرحل حرامیان قطاع الطریق دو چارمی شدند و در طی ارض هر منزل شبروان تیره روز تیغ می کشتند - اما چون قافله سنگین بود تاب مقاومت نیاورده چون شغال در خلال جبال متواری گردیده در حین فرصت بر پسماندگان دست تظاول می کشادند - القصه در عرض چهار روز مسافت طولانی قطع نموده قریب لشکرگاه سلطانی بر لب آگیری که بصفای مشرب گرد از تسنیم و سلسبیل میبرد منزل گزیده بار اقامت بیت کشوده بودند که نوید خرمی جاوید ولادت باسعادت فرزند ارجمند، جگر پیوند، بجان و دل مانند، ثمره پیش رس، نونهال اقبال، تازه گل آبسال جاه و جلال، نور حدقه بینش، نور حدیقه آفرینش، نیر سعد آسمان سعادت و بختیاری، گوهر یکتای عمان شرافت و کامگاری، شمع شبستان دودمان نجابت، فروغ ناصیه خاندان مروت، قرۃ العیون

مهر و محبت، دره التاج فرق فتوت، خجسته کردار، ستوده آئین، جان پدر، محمد امین سلمه الله المتین، مصراع :
این دعا از من و از روح امین صد آمین

بگوش بشارت نبوش رسانیدند، که بتاریخ چهارم شهر فیض بهر ذیقعدة الحرام سنه هزار و یکصد و نوزده هجری مقدس بانوار قدوم عشرت لزوم شبستان گیتی را رشک مشرقستان خورشید ساخت، و بنور افشانی پیشانی که کحل الجواهر بصایر انسانی کنایه از انست ساکنان خطه، شهود و متوطنان قریه وجود را انوار بصیرت افزود -

[برگ ۴ ب] از سامعه^۱ افروزی این بشارت کامل اشارت چمنستان بهجت و نشاط باهتزاز نسیم مراد در گلشن همیشه بهار کامرانی لبریز تبسم گشت و بوستان عشرت و انبساط از هبوب روایح امید جاودانی و نسایم شادمانی گلگل شگفت بهار مسرت پیرا چار باغ جهان را رنگ و بوی دیگر داد - و نسیم روح افزا چون دم روح القدس بگره کشایی دلها جنبش آغاز نهاد - چندان از انتعاش چون غنچه بخود بالید که در پیراهن نگنجید - زهی دایه^۲ میمنت پیرایه که بکف آوری چنین دولت فیض سرمایه جیب خود را مانند دامن سپهر لبریز گوهر مقصود ساخت و خوشا مهد مبارک عهد که بمن آغوش گیری این تابنده اختر برج شرف سر مباهات باوج اکلیل ماه بر افراخت - اقبال لب به تهنیت کشاد و سعادت بشارت فرخی داد - دولت بمبارک باد رسید و طالع مژده فیروز بختی رسانید - هاتف مژده رسان برنگین ترانه^۳ تاریخ مولود مسعود

آن بهار نوباوه مقصود زمزمه سرای شادمانی و مرغوله افزای کامرانی
گشته پرده گل سامعه را هم رنگ پرند مانی ساخت، نظم :

از قدوم عشرت افزای تو در بزم نشاط
ساز و برگ شادمانی دایما در چیده باد
دولت و اقبال و طالع را بیمن مقدمت
از غبار راه جولان تو کحل دیده باد
سال تاریخ ولادت جستم از روی طرب
گفت هاتف : "غنچه" اسیدها،، خندیده باد

و سروش نوید فروش باقبال بخت مندی آن نجم ثاقب سر بلندی فال
فرخندگی و ارجمندی زده بگوش بشارت نیوشم این ندای ابتهاج افزای
در داد، نظم :

چو از ولادت خود متمم بچشم نهاد
فلک ز مبداء فیض و کرم دری بکشد
یکی فزود بدل عیش و از سر شادی
سروش گفت که : "او بخت مند ابدی،،^۲ باد

بنده محمدمت سگال ذره مثال بکمال تضرع و ابتهاج سجدات
شکر بدرگاه ذوالجلال حضرت مهیمن متعال و جواد مفضل بقدر طاقت
بشری مؤدی [برگ ۷ الف] گردانیده و مراتب منت و آداب سپاس
بامکان توان انسانی بتقدیم رسانیده از لب بوسه ریز و ناصیه سجده انگیز
عرصه زمین را رشک نگارستان چین و غیرت چرخ برین گردانیدم، و از

1. Equivalent to 1119 A. H. (1707 A.D.).

2. These words give a Chronogram of 1120 A.H. (1708 A.D.).

وصول این عطیه عظمی و موهبت کبرلی که همانا لطیفه شریفه غیبی و نتیجه منیفه لاریبی کنایه ازان تواند بود فال نیک اختری و شگون سعادت وری برگرفته روز دیگر ششم شهر ذوی الحجة الحرام سنه الیه باقصای غایت فرحناک و طرب آگینی و نهایت خوشدلی و شگفته جبینی داخل اردوی معلی و عسکر فتح پیرا که بفاصله دوازده کروه جریبی از جودهپور این طرف دایره داشت، گشت - و نهم ماه مذکور خان گرامی قدر رفیع الشان هدایت الله خان را دریافت بدو پا برخاسته مراسم مصافحه و مراتب معافقه را که سحیه رضیه آداب دانان خرد و راه شناسان طریق تواضع است رونق و رواج بخشید سپارشنامجات گذرانید - چون انگشت قبول بر دیده گذاشته زبان پرسش کم و کیف احوال کشاد، و دقیقه از دقایق گرمجوشی و کوچکدلی و بزرگ منشی فروگذاشت نکرد، دلها قوت و خاطرها تسکین یافت -

شرف بار یافتن اجیت سنگه مرزبان ماروار بر دست خان عالی منزلت منیع مکان خانزمان بهادر -

چون خبر نهضت رایات جهان کشا و الویه عیوق فرسا و دید خرابی ملک و مال و مشاهده حالت اشراف بر استیصال و هتک جلباب رؤس اسلاف و وخامت حال و مال ادانی و اشراف متحقق و متیقن آن مدبر سیاه سرشت باستصواب خرد سگالان مشیر و دولت خواهان خبیر صلاح کار خود در اختیار عار فرار و تحصن بحصن حصین چار دیوار دار البوار کوهسار اندیشیده با جمهور کفار سزاوار دار و لشکر جرار تباه روزگار از موطن نیاگان خویش که بجودهپور مشهور است بر آمده در خلال جبال شامخه و قلاع

شاهقه که پیرامونش را بیشه‌های پر اشجار دشوار گذار فرو [برگ ب] گرفته بود، چون کناس در مزبله و میمون در طویل مسکن پذیرفت - وزیر صاحب تدبیر و دستور روشن ضمیر بادشاه عقل عاقبت اندیش و رهنمونی خرد صلاح کیش کمین داری وقت و پاس داشت قابو را در آینه تصور و مرآت خیال که جام جهان نداشت چنان دید : که نخست بعنایات خسروانه و الطاف پادشاهانه آن کافر فاجر حربی را بوسع امکان مستمال ساخته و مواعید وثیقه را به پیرایه^۱ تاکید ایمان غلیظ پیراسته طلب حضور فیض گنجور باید نمود - اگر بقلاووزی بخت رهنمون باستسعاد استیلام عتبه بوسان بارگاه فلک اشتباه رو براه آورد موجب مزید تاکید دولت و اقبال و باعث استحکام اساس سپهر مساس جاه و جلال این دولت ابدی الاتصال خواهد شد، زیرا که هنوز خدشه^۲ جنگ سلطانی و محاربه^۳ خاقانی با نتیجه^۴ صاحبقرانی ثانی حضرت خلد مکانی شیر بیشه^۵ سلطنت و فرمان روایی سیف مسلول معرکه^۶ جهانکشای، بیت :

درة التاج خلافت صاحب شمشیر و رخس
شاه شاهان جهان پرور محمد کام بخش

باقیست، مبادا یساق بطول کشد و مطالب اهم فوت شود، بلطالیف الحیل او را در حباله^۱ فرمان کشیده افواج مقهوره اش را ضمیمه^۲ عساکر منصوره ساخته عنان یکران همت بصوب وسعت آباد سواد اعظم دکهن معطوف باید ساخت - و اگر بگرایش قساوت قلبی و سیاهی باطن و تیرگی ضمیر درر غرر استمالت و دلاسا را پذیرا نگشته گردن بخلاف افرازد لابد پیاداش عمل ناپایستش سزای کردار بد بگربانش باید نهاد، بلکه اساس نهاد بی بینادش را بسیل بیاسا باید داد - چون وجه الحسن این مشورت

در سجنجل ضمیر منیر وزیر آصف نظیر باحسن الوجه انعکاس پذیر گردید
 حازماً بار دیگر بمکیال خیال و مقیاس قیاس و ترازوی زور بازوی اندیشه
 نیک سنجیده بعز عرض ایستاد های سریر خلافت مصیبرسانیده خلف الصدق
 خود را که بخطاب خانزمانی کلاه گوشه فخر بر اکیلی ماه می شکست بسر
 کردگی دوازده هزار [برگ ۸ الف سوار جنگجوی پرخاش خوی و
 توپخانه بیکرانه بیرون از حد حصر گفتگوی روانه مسکن راجا مذکور
 مقهور ساخت - خان معزالیه جوشن هزار میخی در بر و اتاقه مرد آزمای
 بر سر پای عزم در رکاب حزم گذاشته و بیت الشرف زین را بانوار دیدار
 خورشید آثار انباشته با افواج بحر امواج روی توجه بسوی غنیم لثیم
 آورد - اما در باطن حسب الارشاد پدر میخواست بعشوه های فسون آمیز
 و کرشمهای جادو انگیز طلسمات مشکلات و نیرنجات معضلات
 آن مابون نژادان پست فطرت شکسته از در بند در آید، و دیوزاد پری
 نهاد یعنی اجیت سنگر را در شیشه فریب در بند در آرد لاجرم حسب
 الحکم اقدس اعلی و تسکین نامهای اطمینان افزا متضمن عفو تقصیرات
 وصفح کدورات زلات متواتر و دفعات ارسال داشته آن آهوی صد بیابان
 رم خورده را رام خود کرد - و تعهد منصب پنجهزاری پنجهزار سوار
 و ملک موروثی بدستور سلاطین سابق در وجه تیولش تنخواه باقسام مشدد
 و ایمان مؤکد بگردن گرفته همراه خود در پیشگاه گردون دستگاه
 جهانبانی حاضر آورده شفاعت او نمود - خدیو مفضل و خداوند
 دریا نوال بمقتضای مراحم فطری و مکارم جبلی، که خاصه پادشاهان
 جهان پرور و خسروان کرم گستر است، معاصی و آثام او را بعفو مقرون
 ساخته آن کافر نابکار مستوجب انواع عقوبت و آزار سزاوار دار را بانعام
 پنجاه هزار روپیه و خلعت فاخره و جیغه مرصع و شمشیر زرنگار فرق افتخار

بذروه طارم چرخ دوار بر افراشتند - و چین بی ادیبهای بیباکانه و بیباکیهای اوباشانه، او را که منتج اهانت اهل اسلام و مشر فضایح قاضی الانام بود سهل پنداشتند - اگرچه اینت طبیعت ظل سبحانی و ملایمت مزاج خلیفه الرحمانی اظهر من الشمس و ابین من الالمس است، اما اینها همه نتیجه سست دینی وزیر کشیش کیش خیال پریش تواند بود - القصه از اینجا بزعم خویش شادیانه ظفر و نصرت نواخته و گوش فلک از نوای کرنا و صریر نفیر و غلغله، تقاره کر ساخته مراجعت [برگ ۸ب] فرمودند - دستور معظم در جلدوی چنین تدبیر صواب قرین و خلفش باظهار تجلد و تهور سپاهیگری مورد تحسین و آفرین گردیده سرمباهات بفلک الافلاک سودند، و کلمه انا و لاغیری از دیوان کاینات انتخاب کرده بروز نامچه، لیل و نهار ثبت کردند -

مراجعت رایت فتح طراز ظفر پرچم بدارالخیر اجمیر و شدت حدت نیر اعظم و عبره نمودن بهیر از کوتل دشوار گذر سر زیر و نایابی آب و یتابی طلاب خشک لب از جان سیر

چون حضرت شاهنشاهی مهین، خلیفه جناب الهی، سریر آرای کشور عدالت، تارک پیرای دیهیم جلالت، شمع بزم عالم افروزی، تعویذ ساعد فتح و فیروزی، صدر نشین انجمن دل آگاهان، افسر بخش فرق صاحب کلاهان، طرازنده سریر سلیمانی، فرازنده اکیلی کیانی، جامع نشاتین دین و دولت، ذوی الریاستین ملک و ملت، مرع نشین چار بالش دارالخلافه، آدم، عرش گزین کرسی شش جهت عالم بهین، مصداق ملک الملوک و خلیفه الخلفای مهین، دوستدار چار یار باصفا، مظهر اتم قدرت الهی، مطلع انوار آگاهی، تفسیر آیه

شاهنشاهی، محقق حقایق الاشیاء کماهی، خازن خزاین عقل کل،
مالک الملک افضال و تفضل، شارع قوانین گیتی ستانی، دستورالعمل
دیوان جهانبانی، خضر چشمه سار عین الیقین، رونق افزای محفل عز و
تمکین، ابجد آموز عقل مجرد، قوت ممیزه خرد، شاهین ترازوی داد گستری،
زور بازوی دین پروری، نظم :

سروری کز پی حمایت دین
وطن خویش کرده خانه زین
چون مجاهد شود بنفس نفیس
تیغ کیوان زند قلم برجیس
بر عدویش چو دشمنان خدای
هست تا شین شرک دندان خای

دارای جهان آرای، سکندر فلاطون رای، گیتی خدیو گیهان خدای، ولی
مشرب، فرشته منش، با صدق حقیقت داد و دهش، پر دل کم آزار،
حق پرست دیندار، سبکروح گران حلم، تمام دانش همه علم، سعادت
قرین اختر برج صاحبقرانی، سطرلاب دقایق آسمانی، رموز دان [برگ و الف]
اسرار همه بینی و همه دانی، سواد خوان بیاض پیشانی، پادشاه فریدون
فر، عنوان سورة فتح و ظفر، درة التاج سرسرافرازی، واسطه العقد مرسله
ملک طرازی، ابی النصر قطب الدین محمد شاه عالم بادشاه غازی،
بیت :

بزیر سایه چترش جهانست
ز ملکش یک زمیندار آسمانست

زهی شهنشاه سلیمان حاه که بیان خردوران معنی پرور که
 کامل هوشان بالغ هنر اند از بلوغ ادلی مراتب پایه ستایش بعجز و نارسایی
 گراید و غایت مبلغ دریافت عقول از ادراک کماهی حقیقت شناسائیش
 بکوتاهی معرفت اعتراف نماید بیدل مجهود در ایام معدود ازان مرز و بوم
 جهنم نمود پرداخته و مرزبانان زبانیان نشان یعنی اجبت سنگه و در گداس
 را برکاب فیروزی انتساب همراه ساخته با نفس نفیس و شخص قدیس با
 مواکب کواکب شمار محفوف بجنود تائیدات حضرت آفریدگار روی
 اقبال بزیارت مزار قدسی آثار فایض الانوار خدمت قطب المدار خواججه
 معین الدین آوردند - مابین راه طرفه منزلها و غریب تلمها واقع بود -
 ریگ زار خسک ریز سونش آمیز تا زانوی سوار فگار میکرد - و از تاب آفتاب
 و حدت هوای آتش ناک هر تلی چون کوره آهنگر تفسیده گرم روان
 بیابان سفر و برهنه پایان احاد الناس لشکر را بسامان هزار اخگر چون ماهی
 بر تابه بریان می ساخت - نمیدانم ذره ریگ بود یا جزوه تار هر که بران
 کف پا می نهاد دود از نهادش بر می آمد - و آنکه از بیتابی پهلوی بر زمین
 میگذاشت چون مرغ بسمل در ساعتی از سرجان میگذاشت - مغز در سرها
 بجوش و مو بر اندامها شعله فروش و زبانها بذکریا نار کونی بردا و سلاما در
 خروش - سم مراکب مواکب آتش خیز و پای اقیال جبال تمثال آبله ریز -
 بادی که ازان بادیه می خاست صرصر نار السموم را خیر باد میگفت و
 گردبادی که ازان صحرای لق و دق سر بر می کشید شعله جواله
 مرئی می شد - بالفرض محال اگر طائری بر هوا بال پرواز می کشاد
 آتش افروز خورشید در نیمه راهش می برشت و اگر ماهی بدريا

جناح شنا می کشود بشوراب [برگ و ب] نمکسود و بتاب آفتاب هر
 خار پهلویش چون باب زن بود، نظم :

ز بسکه سوخته از تاب آفتاب جبال
 شرر ز سنگ بر آید بصورت تبخال
 بر اوج سطح هوا نارسیده می سوزد
 بروی آب اگر پشه ای فشانند بال

باوصف چنین شدت حدت هوا و سوختگی ریگزار تلها آب بقدری
 نایاب بود که جز در چشم یتیمان عمان نشان نمیداند و آنهم خشک
 شده و غیر از سیلاب اشک تشنه لبان خبر نمی گفتند و آن هم شور گشته ما
 مانند لا اثبات نفی آب مصفا میکرد و لب خشک سایل نفی اثبات آب سایل
 مینمود - آب حکم کیمیا و وجود عنقا داشت، یعنی نام بی نشان،
 بیت :

نه اشجار سبز و نه آب سپید
 که جوینده گردد ازو نا امید

غدیری که در قرب منزلگاه می بود هرچند ریح کریه و نتن تعفنش
 قطع امعا می نمود، اما جگر تفسیدگان دشت بلا را شادی عید غدیر بود
 و تلخاب مکدرش هر چند شورابه نوشان جهیم را به بی مزگی کام و زبان
 میفرسود اما بمذاق این متعطشان فیافی استسقا چون شراب دو آتشه گوارا می
 نمود - بی اغراق منشیانه بر سر هر چاه از بسکه هجوم پیاده و سپاه می شد
 مانند رسن برهم پیچیده بشدت تصادم هم بسان دلو بر یکدیگر می افتادند
 و بی مبالغه شاعرانه برکنار هر ناله بجدی ازدهام عام می گشت که
 گرد از نهادش بهوا میدادند - هرکرا سبوی شور آبی میسر آمدی از جان

شیرین عزیز تر می انگاشت - و کسی را که مشکیزهٔ ماء مکدر بهمرسیدی خود را خضر عین الحیات می پنداشت - لامحاله بسبب گرمی هوا و نایابی آب مصفاچندان بنی نوع بشر و اخیال کوه منظر و مراکب براق پیکر و اشتر و خربداعی اجل لبیک اجابت گفتند، که دشت و صحرا و کوهسار فلک فرسا با آنهمه وسعت پهنا و فسحت فضا بر وحشیان گیتی پیما و اولی اجنحه احرار هوا فراخ تنگ آمد و بوی تعفن بصد فرسنگ آمد - و معینا نشیب و فراز کوهستان و تراکم زقوم زار و پر خار درختان و کفیدگی زمین سیاه و ترقیدگی مغارهٔ راه، و هجوم بیحد مردم و کثرت بنی آدم، [برگ ۱۰ الف] و ابر آشوبی اخیال سحاب تمثال، و لکدکوبی اسپان برق مثال، و جلوه‌ریزی عرابهای توپ گردون شکوه، و سبک خیزی پلنگ بانان شرازت زده، و شتابزدگی نفر درگذشتن از همدیگر، و آهستگی و تحمل گرانبهار اشتر، و بند ماندن بهیر در تنگ راه دشوارگذر، و دور باش اهتمام سواری محلات بادشاهزادهای عالی مقام، و چوبک‌بازی خواجه سرایان گل اندام، و هنگامه سازی اردو بیگیهای گل پیرهن، و سخت آوازی برقع پوشان سیمین بدن، و پوش پوش پیش سواری بیگم‌ها، و جوش و خروش هندوستان زایان تنگ پوش در جواب آنها، و شلتاقی یساولان بی شرم، و قزاقی ولایت زایان بی آزر، دیدنی و شنیدنی دارد -
مصراع :

عفاک الله عن شر النوائب

در آن واحد چون حشر و نشر یوم الحساب انواع کعبوت و عذاب و اقسام صعوبت و عقاب بهر شیخ و شاب رسیده، روز سیاه و حال تپاه طاری گردیده، پهلوی به پهلوی و ساعد بساعد و سیخه بسینه یکدیگر

چسپیده نه امکان قدم فرا پیش گذاشتن، و نه طاقت عنان کشیده نگه داشتن، گروهی از قله کوهی بصدقات گرانجانان، چون گوی از صولجان غلطان و پیچان می افتادند، دامن نصیب خار بن بی گور و کفن جان در نیمه راه میدادند و جمهوری از جفته اندازی ستوری، یا نهیب فیل سیاه مست مغروری، پای سعی برج القمقری کشاده یکی را بمناک تیره خاک فرو رفته خود را شکستی و یکی را از سر صاف سنگی لغزیده معلق زنان بتحت الثری رسیده از گوشت تا استخوان ممیز نگشتی - خورشید آتش بار در نصف النهار و گرمی هوا شرر نثار، و آب خوش گوار چون سیماب کشته ناپدیدار، لاچار گل اندامان نازک بدن به تشنگی کام زبان بسان نافرمان بر آورده چون نرگس پیاله زر بر سر بدر خواست آب لب تر کنی پشت چشم نازک کرده بنگاه شرم گین اشاره میکردند - و سمن بران سیم تن که از دهان مسی آلوده شان آبجیوان میجوشید از بس عطشان زبان برنگ سوسن از سخن عاطل شده بگوشه ابرو و انداز خواهش یک قطره [برگ . اب] آب گلو سیراب کنی می نمودند - حتی که پردگیان شاد روان خسروانی را گلبرگ تر لبها چون عقیق خشک شد و عصمتیان طیلسان سلطانی را غنچه دهان افسرده گشت، بیت لمولفه :

هوا آنچنان گرم و دلسوز شد

که تار نگه شعله افروز شد

چون دوی های خس بسته بیگمان آتشین رخسار که از خود اخگر در پیرهن داشت، بتحریک باد سموم چون کوره حداد می تفسید و پالکی های خس پوش خان مان لاله عذار که پنداری آتشی را خس پوش کرده بودند از تاب آفتاب مانند آتشکده فارس مشتعل میگردند عرق

از جبین مه جبینان بر گلبِ برگ عارض ریخته برنگ رشاشهٔ شبنم بر روی
 لاله و گل خوش نما و قطرةٔ خو از سیمای خورشید سیمایان با کاکل
 مسلسل آویخته بسان عقد ثریا در دامن شب یلدا مروحه بدست حنا بسته
 بتان شیرین حرکات چون دم روح القدس حیات بخش و روح افزا و
 باد زن در کف نگارین نازنینان نمکین اشارات مانند نسیم سحری راحت رسان
 و روح پیرا، نظم لراقمه :

بتی کو باد زن را در کمین داشت
 نسیم فیض از خلد برین داشت
 چو جم بر ملک بادش دسترس بود
 دم روح القدس در آستین داشت

منزل بمنزل با فراخی مشقت و تنگی دل چون ماه قطع مراحل نموده
 بسواد دارالخیر اجمیر رسیدند -

اتفاقاً از کنار تالاب پمکر که آئینهٔ آبش مانند آب آئینهٔ صافی
 نهاد است و سلاست فقرات امواجش چون لطافت مشات زلالی پاک نثراد،
 صفای مشرب آب بلورینش برنگ آب یاقوت لعل لولؤتنان سیراب فیض
 عذوبت، و طراوت بخش هوای طرب فزای فضایش چون صفای دماغ
 سرمستان سرشار نشای رطوبت، نظم لمولفه :

تعالی الله ز فیض آب پمکر
 که بروی چون حبابی بحر اخضر
 ز شرمش آب حیوان تاب دارد
 که چندین خضر را سیراب دارد

دو راه بود : یکی فراخنای دره و دیگر دشوار گذار کوتل - قضا را ما بر همه یاران مستعجل محنت نصیب آرام گسل مطمح نظر باسایش منزل داشته راه کوتل (برگ ۱۱ الف) سر کردیم - چون پپای کوه البرز شکوه رسیدیم، دیدیم که ذرات ذریات آدم در عرصات میثاق صف کشیده چون صفوف مورچگان بدامن کوه چسپیده می خواهند ز نشیب زمین بر فراز آسمان بر آیند - بحکم خنثیت عنان اختیار از قبضه اقتدار داده گلگون نژادان سبک جولان را مطلق العنان ساختند، اما در دیو لاهی که اشقرباد پای باد را پا بسنگ آید اسپ را چه توان امکان جاده نوردی ؟ و در کوهساری که پیک جهان پیمای اندیشه را قدم لنگ گردد مرکب را کجا طاقت تیز گردی ؟ پس از طی قدری مسافت سوار لاچار خانه زین را پرداخته و جمازه نشین ناقه را بکام ساریان گذاشته چون گل پیاده گشتند، و بسان گرد ره افتان و خیزان گذشتند - نه راه رفتنی بود بلکه بوزنه وار از سنگی بسنگی جستنی و از کوه بکوهی پیوستنی، لیکن الحمدلله که جنیت کش من همراه رسیده بود، اسپ بدو حواله کرده خود بصد جد و جهد و سعی بلیغ پناه بسایه قلّه شاهره برده بآرام تمام نشست - و برادر شفقت آئین محمد معین الدین از عدم رفاقت نفر بدست خود پرست جلو اسپ در دست چون آهو از سنگ بسنگ می جست - گاه از فراز به نشیب و گاه از نشیب بفراز می پیوست، بیت :

ز جستن جستن او سایه در کوه

چو زاغ آشیان گم کرده استوه

در خلال این احوال که معاشر بشر از مور و ملخ بیشتر بهر شجر و هجرا مناص جست، با پای ریش و دست خسته و سینه فگار

و کمر شکسته، کچل آسا، لنگ لنگان، قدم گذار و مسمار بودند که
 بیک ناگه صدای چلپ چلپ چاؤشان چابک خرام و ندای پوش پوش
 پیش آهنگان زرین لجام در گنبد مینای آبگون طارم پیچید، و چو
 دولیهای خاصه^۱ حرمرای خسروانی بتعاقب یکدیگر قاطبنا جلوئه ظهور
 بخشید بنام ایزد چه پردهای زربافت جواهر نگار و چه تورهای مکمل
 مسلسل آینه کار که بتمشای زرق و برق نور افشان شان چشم جهان بین
 خورشید بی حمایت دست بر ابرو کشیدن نگاه نتواند کرد، و چه غلاف
 دست باف اوستاد نادر کار که طلای دست افشار [برگ ۱۱ ب] چندین
 درست مغربی آفتاب و دینار مموه ماه در هر یکتار بکار رفته، بر شرعاری
 زر نشان دل نشین فرو هشته، و مرسله^۲ لالی شاهوار و سلک جواهر آبدار
 جا بجا و قرینه بقرینه تعبیه گشته که دیده سپهر دوار باوجود این همه
 روشنان ثوابت و سیار ثانی آن ندیده - همانا قباب نور بر مفارق پری
 فریبان حور رشک جلوه ظهور بخشیده، یا چتر خورشید انور بر گرد سرمه
 طلعتان زهره جبین گردیده - از اینجا که پویه درین مسلک صعب و طی
 این هنجار دشوار از قبیل محالات بلکه ممتنعات بود، لاله سرایان لاله
 رخ بپایمردی تگاوران پولاد سم هر جا تاخته بضرب چماق بنام اهتمام
 شلاق می زدند - و برقع پوشان مرصع کلاه بدستباری چوپک بازی بر سر
 هر بی سرو پا رسیده از پا در می آوردند :

چوبکاریمهای ارده بیگیان عشوہ زن

کرده کار چوب چینی در قراح مرد و زن

قضارا دوسه برنای نوخاسته که حاشیه^۳ چمن زار حسن شان را سبزه^۴ نورس
 بتازگی پیراسته بود، بمقتضای غیرت بیجا دست بقبضه^۵ شمشیر برده انداز

ابراز تهوړ و پردلی داشتند، که ارده بیگیان شوخ و شنگ و خواجه سرایان چست و بیدرنگ چون بلای ناگهان بر سر آن سراسیمگان رسیده از چار جهت زیر چوب و سنگ گرفتند، و مرکز وار گروه گروه مشعر گریز بر آنها تنگ ساختند - جوانی ازان میان بانشای این بیت که، نظم :

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

زبانرا پیرایهٔ فصاحت داده از فراز خانهٔ زین پا بروی سطح زمین گذاشت، و تیغ مهند مغفر شکاف از زیر غلاف آخته بر هر که تاخته بغل کشا فرود می آورد لاله وار در خون می نشست و بر هر تنومند توانا رسیده بزور بازو برداشته بی محابا بر سنگ خارا می زد، که سر و کله اش خورد [و] می شکست - در جنب نیروی بازوی آن تهمتن اسفندیار توان رستم کمتر از زالی است، و در پیش تهوړ و شجاعت آن جهان پهلوان اردشیر بابکان گریه و شغالی - اما چون مکان تردد مقتود و امکان مجال خلاص نبود بعد بذل مجهود در ساعت معدود [برگ ۱۲ الف] اسیر و دستگیر گشت - دودست بر پشت چنبر ساخته و کارش بفضایح و رسوای انداخته و بکند و کوب همراهیانش نیز سخت پرداخته چون عاصیان یوم الجزا غل بر گردن و سلسله در پا کشان کشان سیلی زنان بردند - القصه بعد از غایلهٔ این بلیهٔ جلیهٔ عظمی، و شائبهٔ طامهٔ عامه کبری، حوالی دارالخیر اجمیر مخیم سرادقات عظمت و جلال شد -

روز دیگر شاهنشاه فریدون فر دارا نفر بجهت طواف آستان ملایک مطاف و زیارت مزار فیض آثار حضرت سیدالعارفین سند الواصلین خواججه

معین الدین قدس سره از پیشگاه فلک جبه خاقانی تا درگاه عرش اشتباه فردوس
ثانی، از غایت آداب دانی چون گل پیاده گشته مانند نسیم بهار سبک
رفتار گردیده و به تلثیم سده سنی و زمین بوس عتبه علیه عرضه خاتقاه
قدسی آرامگاه را چون صحن سپهر مجدر و برنگ نگارستان چین منقش
ساخت، و گل بهشتی سرشت و عبیر لخلخه سا و عنبر اشهب و مشک تتار
و عطریات پر نفحات که از شمامه آن گلهای چمن خلد و ازهار گلشن
جنت دماغ آشفته اند، هر سو چمن چمن و خرمن خرمن افشانده
بعود سوزی و بخور افروزی پرداخت، نظم لمولفه :

شهنشاه گردون غلام از نخست
کمر را بخدمت گری بسته چست
سرقبر بر دست عجز و نیاز
گل و عنبر و عطر مالیده باز
بخدام بخشید لعل و گهر
بخوانندگان داد بسیار زر
قنادیل افروخت در خاتقاه
چو صحن فلک پر ز خورشید و ماه

زهی خاتقاهی ملایک آرامگاه که گوشه طاق ابروی پیشطاق
رواقش را باشاره رخصت پابوس ساق عرش سر فرود نمی آید و سایه پای
دیوارش بهجرا گرفتن سجده خورشید قدم رنجه نمی فرماید - و در برابر باب
فیض مآب مستطابش که مطلع صبح امید هر سیاه و سپید است دریچه
مشرق خورشید را دکان خود نمای تخته بند، و از روی آرزوی مگس رانی از

طره طارمش آفتاب در چرخ چهارم بیال افشانی علاقه زر تار سر بلند -
 اگر مقراض بال روح الامین [برگ ۱۲ ب] بگلگیری شمع قنادیل ماه
 بخویش نازد سزاست، و اگر کلالة عنبرین حورالعین بجارویی صحن
 چمن ساختش سرافرازد بجا - فضای با صفایش ابواب فیض بر روی دلها
 کشاده، و هوای جانفرایش چون دم مسیح روح بخشی آغاز نهاده - صبح
 روشن جبین بقلم خورشید نقش سوره نور بر قصورش کشیده، و از فروغ
 سفیده دیوارش چشم مقیمان شب دیجور را جز بخواب ندیده - اگر در
 حجره‌های فیض محجرش را مانند در بهشت در رحمت خوانم می سزد
 و اگر ایوانهای خلد بنایش را رشک قصور جنت نویسم می رسد، نظم :

ازان خانقاه طراوت سرشت
 بدنیا توان کرد سیر بهشت
 ازو شان جنت بود در قصور
 زند بر درش حلقه گیسوی حور
 فلک گشته حیران تعمیر او
 فرشته شده مرغ تصویر او

شهنشاه مفضل و ملک الملوک دریا نوال تا سه روز علی‌الاتصال
 هم برین منوال قرین سعادت و اقبال بزیارت آستان قدسی مکان که کعبه
 راستین و قبله راستانست، بالراس و العین شتافته از غبار دامن افشان
 زایران کحل الجواهر بصائر ایقان و صندل سیمای صدق مقدسان حاصل
 فرمود -

آمدن لوای عیوق فرسا از دارالخیر اجمیر و انسداد طرق
رسد از چار سوی بلاد و پنج نوبت نواختن قحط درین سپنجی
سرای سست بنیاد و اظہار برخی اشتداد حوادث و سوانح از
انقلاب این سبع شداد -

چون خاقان جمشید منظر و کیخسرو خجسته سیر مشغوف زیارات
مزارات حضرات مقدس و مشغول طوف اماکن فیض موطن متبرک قادس
گشت، امیران عظام ذوالاحترام و منصبداران کرام بلک اکثر خواص انام
و تمام خیل احشام دران بقعہ اسلام دوسہ ماہہ مقام را در آینہ تصور
و مرآت خیال نقش بسته بترقب کامرانی شادمانی و بتوقع ترفہ حال و
ذوق [برگ ۱۳ الف] حلاوت زندگانی باہم بشارت رسانی میکردند کہ
بیک ناگاہ، بیت :

ز غریدن کوس زہرہ شگاف

زمین را در افتادہ پیچش بناف

صدای تقارہ کوچ ہمایوں در دماغ نہ طارم آبگون پیچید، خلاق را
عیش بطیش مبدل و امید بہ بیم منغض گردید - ازانجا کہ ہنوز
خار بشکستہ در پا و پای فرو رفته در منجلاب بلا برنیامدہ و لب خشک
شورابہ نوشان و نوش لب شعلہ فروشان شاداب و مطرا نگشتہ بود، از
سر پیدماغی مردم بسان سنان زبان طعن دراز کردہ دشنام عرضی و
فواحش رنگا رنگ زرکار دختر بد اختر و زن دریدہ شگاف وزیر با فرہنگ
خانخانان بہادر ظفر جنگ میکردند، و پردگیان حجلہ عصمت و عصمتیان

سرادق عظمت او را بسیاه مستان و ییگیان چار شانه چار سوئی سیأت می سپردند - قطع نظر از درماندگی اسپان خوش رفتار، و افتادگی اشتران بار بردار، و سخت کوشی انفار نابکار، و سنست روی افواج بدکردار، و مدهانت سرانجام کار، و مساهلت در خدمت لابد و ناچار، که همانا از نامساعدی وقت و بی‌مددی بخت توان انگاشت چه نازهای خنک و اندازهای بی مزه ازین گروه ناحق پژوه نمی کشیدند و چه زیاده طلبی‌های مشاھر و کم خدمتی‌های ظاھر ازین جماعه مادر آزار پدر بیزار نمیدیدند - نمیدانم که این قوم اخوان الشیاطین از کون اسمها مابون نژاد چسان چکیده اند و حیرانم که ذریات یاجوج و ماجوج پیش از علامت قیام قیامت از سد سکندر پشت پدر چگونه درین عالم سر بر کشیده اند - اخلاص و وفا و پاس نمک و حیا در مذهب شان حرام، و خشونت و بدکرداری و خیانت و دزدافشاری و سبک سری و دل آزاری در مشرب آنها حلالست - دیده و دانسته بخسارت مال باید ساخت و بدرستی اوزان و راستی حساب نباید پرداخت - والا کمر بترک نوکری بسته در ساعتی باقای دیگر پیوسته اند - در چنین زمان شداید آما و آوان مکاید افزا این بستگان زنجیر تقدیر و مقیدان بند قضا پست و [برگ ۱۳ ب] بلند زمانه ناهنجار و رطب و یابس روزگار بر طبع هموار کرده و تلخ و شیرین ابنای زمان و نرم و سخت اخوان کنعان در مذاق جان نوشگوار دانسته - هرچند در بادپایان طاقت سواری و بجنیبتان تحمل باربرداری نبود، و در انفار تاب خدمتگاری مفقود و توان کارگذاری مطرود، اما بدرخواست تضعیف مواجب موجود از شرم هم جبراً و قهرراً ناموس قبیله‌داری را بدارنده جهان باز گذاشته، و از لذات سریع الزوال دنیا و تمتعات قریب الانتقال بما فیها دل برداشته، پا برکاب و روبرب الارباب آوردند -

بهر منزل و مکان که میرسیدیم غریب مکروهات و عجیب آفات
 بچشم عبرت میدیدیم، گاه میگریستیم و گاه می خندیدیم، نظم :

گهی با درد و گه با حسرت دیدار میسازم
 چو آئینه بهر صورت که افتد کار میسازم
 چو سیل اندیشه از پست و بلند روزگارم نی
 به پیشم هرچه می آید بخود هموار میسازم

تاآنکه شامت بی پروای جهان داور عالیجاه و بی تدبیری وزیر تنک حوصله
 فراخ دستگاه و رشوت پذیری داروغگان گنج و سخت گیری متصدیان
 نخوت آهنج در لشکر نکبت پیکر زودتر اثر کرده راه آمد و شد و رسد از
 چار جهت مسدود و گنج حبوبات در کنج خفا مفقود شد - کمی غله
 قدری رو بافزونی نهاد که مردم والا نژاد برای نیم نانی جانی میدادند و
 وکسی نمیداد - و برای خشک استخوانی هما خصلان از بن دندان
 دندان کنان می زاریدند و احدی گوش نمی کشاد - خال رخسار نیکوانرا
 دانه کنبه سیاه خیال می بستند و نان گندمی از حسن گندم گون
 می جستند - باشتیاق گوشت جگرها کباب و بشوق نخود سینها بریان -
 در خواهش ماش رودها پر پیچ و تاب و در انتظار جوار اشک از دیدها
 قطره زنان - ار زنی را بدست آمدی مرد و زن چون آسیا بر گرد سرش
 می گشتند و اگر برنجی برنجی یکی را میسر گشتی طرف برنجی طببخش را
 بی نوایان می شکستند - از حسرت نان چشم بر رغیف سوخته خورشید
 دوخته [برگ ۱ الف] بودند، اگر آسمان دور نمی بود دست تاراج
 می کشودند - خوان سالار اشتها نمک پروردگان جوع را بر سر سفره غم
 و غصه خوردن صلا می زد، و شیلانچی رغبت وظیفه خواران گرسنگی

را بر سماء دوشاب نوشی سرشک حسرت ندا میکرد - شکم پرستان
 دارالجهاد فاقه بزخم گرسنگی از جان سیر می شدند، و ذله بندان مایده
 تجوع چون مگس بر گرد کشکول کشک میجوشیدند - یکی چون مرغ
 بسمل به بیتابی دل می طپید و دیگری از تهی درونی مانند جرس می نالید -
 بعضی را بجای نواله ناله در گلو گره بسته و جمعی را فریاد "الجوع
 الجوع"، بفلک پیوسته، نظم :

نانی که چو کیمیا درین عالم نیست
 بر سفره خسرو و قباد و جم نیست
 این گندم از بهشت یک جو کم نیست
 آدم نادم اگر بود آدم نیست

القصه بادپایان عرب نسب عراق نژاد در انتظار دانه جو نظر
 بر خوشه سنبله و جو جوزا دوخته و اسپان ترکی حسب پیچاق نهاد
 از حرارت جوع و گرمی نگاه شان کاه کاهکشان سوخته، فیلان سحاب منظر
 جبال پیکر بجای نیشکر تبر میخوردند و بختیان سپهرکوهان در برابر
 قند و شکر خار خشک و هیمة تر فرو می بردند - گاو و خر و انعام
 دیگر را از بس تردد دوام پشته فگار و تن از لاغری نزار، هر جا از
 بی طاقتی می افتادند جان میدادند - سر تا سر مسیر نگاه چه آدمی زاد و چه
 دواب همه فرش راه بود - لشکر فلاکت اثر، دژم طالع، نژد اختر
 با چنین حال منکر در قطع مراحل و طی منازل مقهور و مجبور جناح سعی
 می کشاد، اما هر روز گام تردد در کام نهنگ بلا و سیه حال رنج و عنا
 بیشتر از پیشتر می افتاد - عافیت بیمار و سلامت مرده و رفاه گریبان حیات
 بدست قحط سپرده، ناز پروردگان نعم لوت تبخاله آرد محتاج و صاحبان

ننگ و ناموس بیک سبد سبوس کنیز و غلام را در سر استخراج - تا آنکه حضرت ظل سبحانی یکران رکابی و سبک عنانی بکمال عشرت و شادمانی و تمام بهجت و کامرانی همت والا نهمت بر جهانگیری و کشورستانی مصروف داشته شکارکنان و صیdafگان [برگ ۱۴ ب] در دامن کوه گردون شکوه قلعه چتور نزول اجلال و ورود اقبال فرمودند - بنا مزد زهی حصار حصین و خهی باره متین که سنگ انداز کنگره اش دندان شکن رسته دندانهای سین آسمانست و تیغ کوه قاف قلعه اش سرکش تر از سرکش کاف کاهکشان دماغ - سنگ انداز رفعت دستگاهش ازان بلندتر است که مجرای سجده خورشید گیرد و در سر شرفه شرافت پناهش نمی گنجد، که بقبول کورنش فلک سر فرود آرد - همانا بنای توام چرخ اعظم است و بقا را باستقامت دیوارش پشت محکم - حصانت این باره آسمان تبار و رفعت کوهسار قاف وقارش انهدام چنان هستی قلعه الموت را وجود داده و متانت کوه و استواری حصارش بست و کشاد این طلسم آباد را در دست عدم نهاده، لامحاله تصویر تسخیرش در آئینه ضمیر هیچ صاحب سریری در نیاید - همانا کلید فتح الباب این والا اساس قفل وسواس است و حل این عقده نادیده کشاده بیرون از اندازه چاره سازی هندسه و قیاس، نظم :

به پیش رفعت آن قلعه و کوه

شکوه آسمان کاه پس کوه

عمود قله اش سرکوب گردون

فلک در دامنش چون نقطه در نون

اگر در خم توصیف پیچ و خم راهش پیچم خامه راست نهاد تاب نمی آرد، و اگر زبان بحرف متانت بنایش آشنا کنم با گرانی گوش

وسنگینی لسان سبکی اندیشه بار می آرد و دست انداز خیال را چه اندازه
که دست بدامن توصیف خاکریزش رساند، و آهنگ رسای عنقای فکر را
کدام یارا که بتقریب هواداری ثنا بگرد قاف قرب بروجش گردد،
نظم :

که چنگ نظر لنگ در راه او
ز گردندگی دور درگاه او
براهش چو اندیشه گردد بلند
نیارد سر خود برون زین کمند

لاجرم لجام ابلق بدرام خامه خود کام را کام و ناکام ازان هنجار خم
اندر خم گردانیده بنگارش سطری از سوانح و طرازش شطری از وقایع
صفحه^۱ صحیفه ساده را زینت ارقام و حسن ارتسام [برگ ۱۵ الف]
میدهد -

چون آن مرز و بوم مضرب خیام لشکر شوم گشت زبانی هرکاره‌های
معتمد که جاسوسان انهای اخبار و فیلسوفان یونان آثار اند بعرض
حاشیه طرازان پیشگاه عریکه^{*} عرش^{*} پایگاه رسید : که رانا زمیندارادی پور
که از نژاد صنادید کیان مشهور است پور و دستور خود را با تحف و هدایا
روانه^۲ حضور لامع النور معلی ساخته لهذا چند مقام در آن مقام نافرجام
سمت وقوع یافت - روزی پسر گرو گویند که از متشاهیر خلفای
بابا نازک است باقتضای حوادث سن صبی و تقاضای متقاضی قضا اراده سیر
قلعه گلوگیر خواهش او گشت - بر گلگون شیرین خرام برآمده خانه^۳

^{*} Arikat, An ornamental sofa or couch in a state department ;
a thronet (Seingass).

زین را رشک مشرق خورشید ساخت و چندی از رفقای هم سال و انسای
 محبت سگال که هر همه نونهال آبسال عنفوان شباب و شاخچه باغچه
 ریحان جوانی بودند بتکلیف شغف گلگشت و تماشای عمارات عالی همراه
 گرفت. چون پس از طی مسافت راه که مانند زلف مسلسل خوبان
 و یاره دست محبوبان دراز و پر پیچ و تاب نزدیک باب بلا مآب شد
 مستحفظان باره خارا پوش و رقیبان در مرگ مرگ خیز طوفان جوش بر
 شکل و شمایل چنین بت جادو خیال و قد و قامت آن سرو صنم فریب
 پری تمثال حیفی برده زبان بممانعت در آمدن قلعه دیوبند کشادند و دست
 او بر سینه اقتراحش نهادند. و گفتند که از بدو تسخیر این حصار دیوگیر
 فلک نظیر که در زمان عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
 بضرب شمشیر جنود مجنده ظفر نظام اسلام گشته بایمان مشدده و اقسام
 مغلفه مشدد و مؤکد است که احدی از هنود و مسلمین پیرامون این
 قلعه متین نگردهد. و بالفرض محال اگر شخصی دانسته بهم یا عدم وقوف
 بر قسم در دهلیز در درآید و چون حلقه در گوش بر خبر نکشاید بی محابا
 به تیغ تیز صاعقه ریز بار سر از دوش او برداشته مسافر جهان آخرت
 سازند، بیت :

چو بخت بد کسی را شد عنان گیر
 کند رگهای گردن کار زنجیر

آن یکه تاز مضمار شوخی و شیخ سری و نیزه باز میدان دلاوری
 و دلبری پذیرفتن وصایا و [برگ ۱۵ ب] برگشتن از اینجا نقص تهور
 سپاهگری انگاشته بفرمان قضا گردن نهاد، و عرصه آرای محاربه بر معاودت
 قرار داد. - نخست چون آفتاب جهانتاب از مطلع باب طالع گشته بتفرج

خیابان و تماشای گل و ریحان منشرح و کامیاب و بگلگشت چار چمن
 عمارات مربع و سیر جویبار تسنیم آثار و انهار سلسیل آسا و حیاض
 مسدس خرم و شاداب شد، و چمن چمن گل و یاسمن و گلشن گلشن نسرین
 و نسترن بدست شوق از آن گلزمین مینو آئین چیده دامن را نگارستان
 پرند چین و گلستان سپهر برین ساخت - و دما دم از چمانی نوش لب که
 باده ارغوانی زندگانی و صهبای ریحانی کامرانی در چمانه او لبریز آمده بود
 ساغر سرشار لا جرعه بکام آرزو میخورد، نظم:

ز ساقی بمی دادنی دل نهاد
 که ره توشه از بهر منزل نهاد

یکی جام زرین پر از باده کرد
 بیاد رخ آن پریزاده خورد

دگر ره یکی جام یاقوت نوش
 بآن نوش لب داد گفتا که نوش

ستد ماه و بوسید و بر لب نهاد
 ببوسه ستد جام با بوسه داد

ز باد خزان لیک اندیشه ناک
 که ریزد بهار چمن را بخاک

تا آنکه ساتگین خورشید از دور فلک مینای باخر رسید و ته جرعه تیره
 لای شب از خمخانه سپهر قیرگون درجوشید، بیت:

چو غول شب آئین خود ساز کرد
 بره بردن مردم آغاز کرد

آن جوهر تیغ شجاعت با دمسازان خویش در باره فتح الباب آن حصار
بندی که عبارت از طلسم کثائیت سامان طرازی را بر سر جلوه خود
نمایی آورد، و هر کاری بکارگذاری رجوع نمود. موج فوج را از سر
سرگذشتن فرمود. دلیری را دل دادن بیاد داد، و دلیران را جان
ستانیدن آموخت. هر کارکشای مانند پیکان تیر پی کاری گرفت و
از انطرف سرهنگان دروازه دار مستعد پیکار و آماده کارزار شده، بیت :

چپ و راست پیرامن آن حصار

ز پولاد بستند ره بر غبار

چون بحربگاه رسید از طرفین بازوی جهد کشادند و داد مردمی و
مردانگی دادند. [برگ ۱۶ الف] آتش کین سرکشی کرد خدنگ
بدلخوش از جان درگذشت. کمان بشوق فتح آغوش کشوده برکشاد
زخم خمیازه کشید. علم هزار نیزه بالا بیالیدن درآمد. کل سپر در
گلشن ظفر گلگل شگفتن گرفت. تیر دل دوز نظر بر چشم کوتاه نظران
دوخت. کمان کین تیز باوجود خانه بدوشی عرصه تنگ سرپنجه
دلیرانرا بقبضه قبض گرفت. بندوق تنگ چشم نگاه بر صندوق سینه
پرکینه دشمنان بست. کمند سرشته کار دست اندازی بدست آورد.
پالهنک بعد و بندی کمین کشود. زره از پهلوی پردلان بر کیش
خدنگ هزار چشمک تحریک جنگ زد. سپر بکین مخالفان که خار
راه کشاد کار بودند چون گل صد برگ هزار چین بر شکنج جبین افزود.
عرصه میدان از رنگین لاله خون دلیران کارنامه بهزاد بهار نمود،
نظم :

ترنگ کمان رفته از مغز کوه

فشا فش کنان تیر بر هر گروه

ز پولاد پر لخت گردن شکن
 برون ریخته مغزها از دهن
 نهیب پلارک چو پره‌ای مور
 ز بال عقابان تهمی کرده زور
 سر نیزه از طاسک سرنگون
 بپرچم فرو ریخته طاس خون
 سرافشانی تیغ گردن گذار
 بر آورده از جوی خون لاله زار
 سم بادپایان ز خون چون عقیق
 شده تا نمد زین بخون در غریق
 ز بس سرفتاد از کران تا کران
 زمین گشت دکان کله‌پزان
 ز بس کشتگان گرد بر گرد راه
 چو بازار محشر شده حریگاه

تا چندان که دستگاه تنگی کار بر مخالفان فراخ گردید از کارزار
 به تنگ آمدند و تنومندان قوی بازو از دست ضعف بنیه جند شکست
 درست یافتند - درین اثنا فوجی دیگر از کمین‌گاه برآمده یورش‌های
 رستمانه را روی کارنامه فتح کرد - تیغ کوه از انبوهی برچه‌ه راجپوتان
 و کتار هندوان کوه تیغ گردید - از دو طرف زیانه صمصام زهر آبدار،
 سرانجام کار، گردنان را بگردن گرفت و از صفین کمانداران، کمین
 نشین، کمان کینه را زه بسته بخانه کمان در آمدند، نظم :

دو لشکر [برگ ۶، ب] چو دریای آتش دمان
 کشادند باز از کمین ها کمان

دگر بار در کارزار آمدند
 بشیر افگنی در شکار آمدند

بمادران زبردست در سرکردن کارهای دست بسته بزور سر پنجه دستبرد
 دست از دستان عجم و زبردستان عرب بردند و به نیروی بازوی قوی دستی و
 دستگاه دست آزمایی بر آن دستخوشان بیدست و پا که بیش از پنجاه و کم
 از شصت بودند دست یافتند - یعنی هر همه را خرکردار درمیان گرفته
 بی درنگ بضرب سنگ و دلسوزی تفنگ و کینه توزی خدنگ بخاک
 و خون بر آمیختند - پور گرو گویند چون شیر تند به سیف مغفر شگاف
 مهند تنی چند را مانند دمسازان خود بر بستر عدم انداخته خود هم در
 پهلوی آنها بر ناز بالش فنا غنود، بیت :

ز پولاد درعان الماس تیغ
 بسی گشت وهم کشته گشت ای دریغ

القصه دیری در انتظار آمد آمد پسر را تا بسر آمد و اثری ازان
 پلید پدید نیامد - سپاه کینه خواه بدرع و ترگ آراسته و اسلحه جنگ
 و جدل بصیقل ستیز پیراسته اکلیل کیانی بسر افراخت و کاه جمشیدی
 زیر پا انداخت - و از ورود جنود کوه شمار و نزول افواج بحر امواج که
 مهندس خرد و اقلیدس عقل از ادنی مرتبه تعداد الوف و احادش بعجز
 اعتراف نماید، حسابی نگرفته ندانست که قافله باشی تاجران جهان گرد
 است یا بادشاه جمشید جاه انجم سپاه از بین حدود مرزبانیش جاده
 نورد - غرض بوفور غرور چون کوه پای ثبات فشرده از مسکن خود
 حرکت نکرد - و زیر بی نظیر سر کلافه تدبیر گم کرده تنبیه و تادیب

آن مدبر متکبر بر وقت دیگر موقوف داشت - لهذا اکثر راجه‌های نخوت
 آمای کوتاه رای که در رکاب فیروزی نصاب رهگرای هنجار انقیاد بودند
 بر آوارگی از وطن خود پشیمان گشته چاره‌جوی انفکاک شدند - درین
 ضمن نامه‌ی مواخات شمامه پادشاهزاده جم جاه، خورشید پایگاه، سلطان
 مکرم، فریدون حشم، و خاقان معظم، سیاوش خدم [برگ ۱۷ الف]
 سریر آرای دارالخلافه آدم جهان، خدیو گیهان، خدای دین پرور،
 دیانت پیرای صاحب شمشیر و رخس، سلطان محمد کام بخش در جواب
 توقیع وقیع که متضمن تهدید و تاکید منیع در امتناع انتزاع دارالجهاد
 ملک حیدرآباد نوک ریز قلم بدایع رقم و پیر روشن ضمیر عطارد نظیر
 گردیده بود چهره وصول کشود - خلص مضمون بلاغت مشحون و ماحصل
 کلام ثریا نظام آنکه :

سواد نامه سلطان محمد کام بخش

بعد از سپاس بی قیاس حضرت مهیمن متعال که ملک و مال از
 عطایای ذات ذوالجلال اوست و ذرات کائنات پرورده کاس مقیاس
 زلال نعم بی زوال اوست، و درود نامعدود بر پیغمبر محمود مسعود که
 عالمیان را در شب تاریک غوایت به پرتو هدایت راهبری نموده بسر
 منزل مقصود رسانید، و مستعد کامیابی رحمت کامله شامله خداوند
 خطابخش عطاپاش که دورباش کبریاش زلزله در جان انس و جان
 انداخته گردانید، و آل باکمال آن محرم سراپرده جلال و جمال، و
 اصحاب اصابت قباب آن شفیع جرایم شیخ و شاب در روز جزا و حساب
 بر ضمیر قمر تنویر آن بلند مرتبت، عالی منقبت، خلاصه خاندان مجد و
 علا، نقاوه دودمان عز و اعتلا، مظهر انوار نامداری، مصدر آثار بختیاری،

نہال گلشن سلطنت و جہانداری، دوحہ جویبار عظمت و شہریاری، قطب فلک ایالت، مرکز دایرہ جلالت، نیر ذروہ بسالت، نگین خاتم دولت مخفی و مستور نماناد: بورود مکتوب ندرت اسلوب، کہ مبنی بر تبائن اوضاع راست کیشی و مشعر بتخالف اطوار حقیقت اندیشی بود، باعث استغراب خاطر ملکوت ناظر و موجب استعجاب باطن و ظاهر فیض مظاہر گردید۔ حضرت خلد مکان علیہ الرضوان ملک بیجا پور درحین حیات خود بہ نیازمند درگاہ بی نیاز ارزانی داشتہ، دیہیم سرافرازی بر تارک مبارک و کاہ معدلت طرازی زیر پای ہمایون ما گذاشتہ، بی مزاحمت غیری درحیطہ تصرف اولیای دولت ابد مدت سپردہ بودند۔ و ملک دارالجهاد حیدر آباد بمقتضای شفقت برادری و سہر [برگ ۱۷ ب] ہم گوہری شہید ارم آرامگاہ محمد اعظم شاہ، طاب اللہ مشواہ، رتق و فتق مہمات، و قبض و بسط دار و گیر این جہات، در قبضہ تمالک متصدیان والای ما تفویض نمودہ۔ این معنی از غایت اشتہار محتاج بحجت نیست، النہار لایحتاج الی الدلیل۔ شایان شان شہریاری، و لایق فراخ حوصلگی و بردباری، آن بود کہ باقتضای ہمت عالی نہمت اخوت کہ برادر کلان در معنی بمشابہ پدر است ملک خجستہ بنیاد اورنگ آباد را مفوض اولیای دولت قاہرہ ما می فرمودند۔ ہرگاہ از کوتاہی ہمت و طول امل این معنی صورت نہ بست، امتناع در مداخلت ممالک خدا داد، کہ مالک الملک تعالی شانہ بکف عظمت و اقتدار ما نہادہ، دخلی نہداشت غیر ازین دو ولایت وسیع المساحت در ملک موروث و قلمرو قدیم دست تغلب و تصرف نمی کشاید، شعر:

رضیت بما قسم اللہ لی

وفوضت امری الی خالقہ

باید که این معنی فوز عظیم انگاشته و از جمله مغتنمات پنداشته
مرهون منت و آدسیت ما گردند - و اگر بسطوت قهرمانی، و بشوکت
و عدت سلطانی، و وفور غرور صولت اصفیای دولت خود، چشم بر تخریب
چنان ممالک محروسه، ما دوخته می‌آیند پنبه، غفلت از گوش هوش
برون آرند، و پرده ذهولت از پیش دیده عبرت بین بردارند، که نتیجه
نخوت و استکبار، و ثمره غرور و پندار کثرت ثروت و عسکر بسیار، جز
حسرت و ندامت بیشمار عاید روزگار شما نخواهد بود، نظم :

نیم از هجوم شما ترسناک
ز بسیاری وحش صحرا چه باک

کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله کلام ملک علام است -
آری چنانچه اگر چراغ صد هزار بجلوه در آید، نزدیک آفتاب کاذب
الشعاع نماید - نظم :

همان زور بازو که دانی مراست
همان تیغ سرافکنم ازدهاست

انشاءالله القهار دمار از روزگار مستی بد مست جفاکار خواهد برآورد، و
از اضغاث احلام [برگ ۱۸ الف] پندار و گرانخواب غفلت بیدار شوند -
نبادا جنگ بی آهنگ محمد اعظم شاه غفرالله خیال بندند - ارادت الله
چنین رفته بود که او بر شهامت و پردلی [توقعی] نهاده متهورانه خود
را برشمع چون پروانه زد - بوارق حسام خون آشام نهنگان دریای نبرد،
و صواعق صمصام مریخ احتشام پلنگان بیشه، ناورد، و تجلد مجاهدان
تیغ گذار، و تهور تیغ گذاران بهرام کردار، و آتش افروزی توپ و تفنگ،

و جهانسوزی بانهای فلک آهنگ، و نیزه بازی یکه تازان عرصهٔ مردانگی
و تیر اندازی کمانداران معرکهٔ دیوانگی، اکنون جلوه افروز چشم
خیره سر و خیرگی افزای دیدهٔ بصیر خواهد شد - نظم :

اگر قصد پیکار ما ساختی
بخوری بآتش در انداختی
به بینی ز شمشیر من روز جنگ
بصحرا روان خون چو دریای گنگ
هژبرانم آهوی چین دیده اند
کم آهوی فربه چنین دیده اند
بریدند زنجیر شیران من
دلیر اند بر خون دلیران من
سنان چشم در راه این دشمن است
گر آنجا منی گرز ما صد من است
غلامان ترکم چوگیرند شست
ز تیری رسد لشکری را شکست
اگر خسرو شست میران بود
هم آماج این شست گیران بود

بهم پنجهٔ پیل را بشکنم
شه پیلتن بلک پیل افکنم

و اگر از سر ستیزه خوی و آزم جوی در گذشته رونق افزای بزم
محبت، و آرایش پیرای محفل خلّت، که نو بر شاخسار بهار زندگانی است

میگردند ، از آنجا که دیانت و راست بینی و خدا پرستی و حق گزینی
 آئین ذات همایون ما ست ، صفحهٔ صحیفهٔ خاطر از رقوم کدورت
 بکزلک نسیان تشحیذ داده صفای آئینه و جلای آبگینه خواهد بخشید، بلی
 نظم :

همان منزلست این جهان خراب
 که دید است ایوان افراسیاب

بصلح ار فروزند شاهان چراغ
 شود شهری و لشکری را فراغ

وگر رو بمیدان کین آورند
 بلا را یلان بر زمین آورند

اگردوستی جام و نقل است [برگ ۸۸ ب] و بزم
 وگر دشمنی تیغ تیز است و رزم

الحمد لله که مظلومهٔ خرابی طرفین و خون ریختن بیگناهی چند از جانین
 ادا نمودم موقف کارزار و مکان جدال قرار دهند - نظم :

چو نامه بخوانی نسازی درنگ
 نمای بما صورت صلح و جنگ

تغافل نسازی که سیلاب تیز
 بجوش است چون ابر سیلاب ریز

گذشتن نامه، بلا انگیز از نظر اقدس انور و آشفتن جهان
 خدیو گیتی داور بر هرزه سرای و ژاژخای حریف سبک سر، و
 از آنجا دو اسبه راندن لشکر بقصد مصاف برادر، و عنان گردانی
 راجه‌های نکوهیده سیر از فرمان شاهنشاه دین پرور و اظهار
 بعضی سوانح دیگر -

چون نامه، غضب آشوب قهر هنگامه متضمن عبارات کنایه آمیز
 و کلمات غیرت انگیز، که ناشی از مطاوی فحای آن سو، ادب آداب
 اصحاب خرد و کاین، از تباین اوضاع و اطوار ارباب الباب بالغ رسد،
 بود، بذریعه، ناصیه سایان عتبه، علیه از نظر فیض منظر گذشت، و از
 مطالعه، خاص شرف اختصاص یافت، از طعن نیزه خطی سطورش مو
 براندام همایون برخاست - و از کمین نشینان شست گشای پیغاره فقراتش
 کمان گوشه، ابروی مبارک خم گرفت - از موج خیز شکنج نامه، طوفان
 انگیز چین در جبین مبین آشکارا گردید، و از نورد طومار، مار کردار، که
 چون زلف پر پیچ و تاب یار، صبر گسار بود، بر خود پیچید - عرق حمیت
 خلافت کبری، و رگ غیرت ناموس سلطنت عظمی، سخت بحرکت آمد -
 و آتش خس پوش کین مشتعل شد - نقیر و قطمیر صغیر و کبیر جنود
 ظفر آمود از تاب التهاب آن بسوخت - نظم :

نخفت آن شب از عزم کین ساختن
 ز هر گونه با خود بر انداختن
 بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ
 نمانم بباغ دکهن آب و رنگ
 چو دست از عنان سوی خنجر کشیم
 بداندیش را دام در سرکشیم

گر از گردش چرخ باشد امان
 بخواهیم کین خود از بدگمان

طرف صبحی که اورنگ نشین اقلیم چهارم [برگ ۱۹ الف] بر ختلی
 فیروزه گون بر آمده متوجه تسخیر ربع مسکون شد، حکم مبرم، قضا توان،
 قدر توام، شاهنشاه فریدون خدم، گردون حشم، شرف بروز یافت :
 که عساکر نصرت نظام ظفر التزام بلا توقف مقام، روزی هفت گروه
 جریبی مسافت طی نمایند، و در هر منزل و مکان که فیلان دمان و
 نگاوران خوش عنان از ره نوردی درمانند پی نمایند، بلکه مقام یوم آدینه
 که مرسوم دیرینه است از روزنامه‌چپه لیل و نهار بکزلک نسیان سترده
 علی الدام از انتشار تباشیر صبح تا مشک افشانی نافه شام ره سپرده باشند،
 تا عجالت الوقت پاداش کردار ناهموار و اطوار ناسزاوارش را چون سر
 بریده بکنارش نهیم، و از گران خواب پندار بیدار ساخته بر بستر عدم
 آسوده‌تر بخواهیم - نظم :

دگر روز کین بود بیجاده رنگ
 ز پهلوی شب‌دیز بکشاد تنگ
 شهنشه بران خنگ ختلی نشت
 که چون باد برخاست چون برق چست
 ز چتور گهر چون جنبیت جهانند
 بملک دکن از غضب چست راند
 دران تاختن خواب از عین کرد
 گذر در بیابان احین کرد

بچهره چو آتش بعارض چو آب
 فروزان‌تر از ماه و از آفتاب
 سپاهی چو دریا پس پشت او
 حساب بیابان در انگشت او

ز لشکر یکی کوه آهن روان
 که در زیر او شد زمین ناتوان

ز پیلان دو صد پیل پولاد پوش
 که آرند خون زمین را بجوش

یکی دشت پر پیل و پر پیلتن
 همه لشکر آشوب و لشکر شکن

ز تاب جوانی بجوش آمدند
 دران داوری سخت کوش آمدند

اینک اینک سفاک بی باک افلاک بر انسان ضعیف خلقت مشرف
 بهلاکت و تهی درونان فاقه‌ناک چه صمصام خون آشام از زیر نیام
 انتقام بی هنگام کشیده در صدد قتل عام است، و ایدون ایدون از مناجیق
 این نه طارم آبگون و نه حصار واژون چه سنگ حوادث گوناگون بر
 آبگینه حیات هر عالی و دون رسیده هنوز در مقام انتقام است، و در هر طی
 منزل که چون دور و تسلسل غایتی نداشت خورشید سواران سایه
 پرورد چون سایه بیای درختی افتاده در ساعتی از تاب آفتاب [برگ ۱۹ ب]
 مانند سایه در پرده عدم می نهفتند - و در قطع مراحل که چون

پیچ و تاب سنبل کاکل و کاکل تار و دلگیر بود سہمی بالایان سرو قد بسان
 جویبار در دامن کوهسار افتاده بر بستر خارای فنا می خفتند - بالجمله روز
 افزونی قحط سال، و کم نمایی آب زلال، و تعریض شدت حدت هوا، و
 تطویل تکلیف منزلها، عالمی را در بوتهٔ اضمحلال گذاخته و جهانی را
 در مضیق خاکمال انداخته اکثر نسوان هندوستان را بی شوهر ساخت،
 و پردگیان سرادق مستوری را در چارسوی گدای و سوق بی ناموسی و
 رسوای انداخت، بیت :

نہد بر دل پادشاہان غمی
 پریشان کند خاطر عالمی

در حینی کہ خلیفہ "الرحمانی بنفس نفیس و ذات قدیس با موکب
 کواکب شمار فتح در یمین و نصرت در یسار محفوظ بجنود تائیدات
 آفریدگار متوجہ" تسخیر نخچیر و قید صید و کامگار شکار بودند، اجیت سنگھ
 و درگداس مرزبانان ماروار بعرض ہمایون مستلثمان عتبۂ فلک رتبہ
 رسانیدند کہ ملک موروثی نیاگان بندگان در تصرف اولیای دولت قاہرہ
 درآمدہ و مبلغ پنجاہ ہزار روپیہ کہ بروز ملازمت اکسیر منفعت در
 وجۂ مدد خرج انعام فرمودہ تا حال از خزانۂ عامرہ نہ برآمدہ و جاگیر
 منصب پنجهزاری ذات پنجهزار سوار کہ خاکسار بی مقدار بہ پذیرای
 آن سرمایۂ اعتبار و افتخار یافتہ نیافتہ، بیت :

از جور روزگار مرا داوری بسی است
 انصاف شاہ باد درین قصہ داورم

ازان سو جیسنگھ سوای* زمیندار آنیر بحضور ساطع النور پیرامون
 برازبان بساط سلطنت مناط آمده التماس نمود : کہ ملک موروث صننادید
 از بی مددی طالع فدوی بی ندید در ضبط خالصہ شریفہ بتجدید رسیدہ،
 و اموال اندوختہ آبا و اجداد درین چند سال صرف اوقات اہل و عیال
 خیر سگال گردیدہ۔ پیادہ و سپاہ کہ درین یساق ہمراہ بندہ درگہ عرش
 اشتباہ است قطع نظر از مشاہرہ درخواست دانہ و کاه دارند۔ نظم :

چو عاجز رہانندہ دانم ترا

بدین عاجزی چون نخوانم ترا

*Jai Singh II. Sawai (جیسنگھ سوای), a Raja of the tribe of Kachhwāha Rajputs was the son of Bishn Singh, the son of Kishan Singh, the son of Ram Singh, the son of Mirza Raja Jai Singh. He is commonly called Mirza Raja Jai Singh Sawai. He was the Zamindar or Raja of a considerable territory in the province of Ajmer named Amer [Amber], but since the prince founded a new city called Jaipur the Rajaship has also taken that name. Bishn Singh, the father of Jai Singh and Bijai Singh, died about the year A. D. 1693, Sambat, 1750, and after his death the title of Raja was bestowed on Jai Singh by the Emperor 'Alamgir with the rank of 1500, and subsequently with that of 2000. After the death of that emperor he espoused the cause of Azim (Azam) Shah, the son of 'Alamgir, whilst his brother Bijai Singh aided Bahadur Shah, who on his accession to the throne conferred the rank of 3000 on the latter. Bijai Singh quarrelled with his brother for the Raj; and the emperor, not willing to displease either, confiscated their estate, and appointed Sayyad Husain Ali Khan of Bārha, as Faujdar of that place. When the emperor marched to the Deccan to punish his brother Kambakhsh, A.D. 1708, A.H. 1120, Jai Singh, with the aid of Raja Ajit Singh Rathor, engaged the Faujdar in battle and having killed him took possession of the province. In the reign of Farrukhsiyar he was honoured with the title of Dhiraj Raja Jai Singh, and in the time of Muhammad Shah with that of Sawai (q.d. "exceptional"). In the year A. D. 1732 A. H. 1145, he was appointed governor of Mālwa. His love of science makes him one of the most remarkable persons of his nation. He built fine observatories for astronomical studies, namely at Dehli, Benaras, Mathra, Ujain and Jaipur, and published a work on astronomy called *Zij Muhammad Shahi*. He also erected a karavansarai and market in every province of Hindustan for the convenience of travellers at his own expense. After his death, which took place in September, A. D. 1743, 9th Shahban, A. H. 1156, three of his wives, with many concubines, burned themselves on his funeral pile. He was succeeded by his son Ishur Singh, after whose death in A. D. 1760 Madho Singh his son succeeded him. (Beale, *Biographical Dictionary*, 193).

بلی کار تو [برگ . ۲ الف] بنده پرور دنست

مرا کار با بندگی کردنست

دو کار است با فر فرخندگی

خداوندی از تو ز من بندگی

مقنن قوانین جهانبانی از غایت تلطف و مهربانی و نهایت تفقد و قدردانی زبان وحی ترجمان الهام بیان را بیاسخ رسانی کشوده، بحکم کلام الملوک ملوک الکلام، فرمودند: که حقیقت حال این مشتی شکسته بال یار وفادار با فرهنگ سنانخانان بهادر ظفر جنگ در یافته بعرض همایون رساند. راجهای والا تبار عالیقدر از متمسکات خود نادم گردیده و مانند مار بهم پیچیده و پشت دست تاسف بدندان نداشت گزیده خایب و خاسر برگشتند. روز دیگر ثمر التماسات و نو بر رفق و مواسات از بوستان سرای خاطر بهار پرور چنان گل کرد: که آن زیاده سران کم فطرت را چون خس و خار از روی بساط حضور دور فرموده تعینات فوج چنداول که دران زمان با سپهبدی خانه زاد خان کمین پسر وزیر اعظم تعلق داشت ساختند. سبحان الله طفلی که هنوز شیر از چشمه نیشین دهان شکرینش می جوشد، نوزبان پیشه جلادت چگونگی گردن اطاعت و فروتنی در پیشش خم سازند. و امردی که ایدون بر صفای گل رخسار و سنبل زلف تابدار بخم و چم ناز عشوه ساز است، شیر مردان معرکه شهادت چسان بانقیاد بست و کشاد و گرفت و دادش پردازند. چار و ناچار از هتک پر دهننگ و عار اندیشه ناک شده قرار بر فرار دادند، و خواستند که آن نوباوه بوستان عشق و جوانی، و غنچه گلستان کام بخشی و کامرانی، رعنا غزال راغ محبوبی، زیبا نهال باغ حسن و خوبی، یعنی خانچانان خانه زاد خان را بهم معنای خویش چون نسیم بهار سبک رفتار سازند.

بعضی خردمندان عاقبت اندیش و دانایان اصلاح کیش دست ممانعت
بر سینه، اقتراح راجها باز گذاشته از وخامت چنین اراده نادرست و خیال
محال و اندیشه، سست باز داشتند و گفتند، نظم :

نشاید غروری بر آراستن
نه بر جای خویش آرزو داشتن

زند دیو راحت چو اسفندیار
که با رستم آید سوی کارزار

[برگ. ۲ ب] چو با دیو آرد سلیمان نشست
کند یاوه انگشتی را ز دست

بترس از غلط کاری روزگار
که چون ما بسی را غلط کرد کار

عنان بازکش زین تمنای خام
که سیمرغ را کس نیارد بدام

القصة چون فوج زنگبار شب تار شبگیر زد علم مظلم را بطراز ماهچه
ماه برآست، بی باکانه تبیره بغی نواخته، و غلغله سرکشی و طنطنه
گردن تابی در گنبد چرخ گندنا گون انداخته، معاودت باوطن
و مساکن خود نمودند. چون پگاه این راز بر روی روز افتاد، فرستادن
افواج منصور بتعاقب آن مدبران مقهور از مصلحت دور دانسته، ارخای
عنان ساختند، و لوای نصرت پیرا بصوب ملک دکهن و تسخیر این مرز و
بوم کهن برافراختند. صاحب امیدگاه خواججه فیض الله بحسب استمداد
طالع مساعد و مساعدت بخت یاور دست آویز خدمت داروغگی باغات

دارالسلطنة را برات نجات ازین مهلكه بلیات و ورطه آفات رانگاشته سرکا
 پرگا بتاریخ روزیکشنبه چهاردهم شهر صفر، ختم الله بالخیر و الظفر،
 از دایره لشکر شقاوت اثر برآمده کام سنج مراحل دارالسلطنة لاهور
 باستیفای مسرت و سرور گشت - و عزیزان سایه پرورد تن آسان که گاهی
 گرم و سرد روزگار نکشیده، و تلخ و شیرین ناگوار نچشیده، و سفید و سیاه
 لیل و نهار ندیده، بهوس منصبداری و خواهش کامگاری راس المال
 جمعیت و اثاث البیت فراغت را بر رهگذر سیل بلا نهاده، و نقد را
 بامید نسیه از دست داده بودند، ناچار دل بر سخت کوشی و جفا کشی
 گذاشتند، و گران بار محنت و مشقت بدوش برداشتند - باوجود تنگی
 معیشت فراخی حوصله بکار می بردند و گاه گاه بانشاد این بیت حالی دل از
 پری خالی می کردند، بیت :

من بودم و کنجی و حریفی و سرودی
 غم را که نشان داد؟ و بلا را که خبر کرد؟

و وقتی بسبب عدم نیل مقصود و حصول مامول ملول گشته بتکرار
 این شعر شیوا زبانی می نمودند، بیت :

ساقی بده آن باده که از هوش خود افتم
 من بارخودم یک نفس از دوش [برگ ۲۱ الف] خود افتم

خصوص بسم الله سورة اخلاص، آیه شان اختصاص، سرو جویبار
 محبت و آشنای، شاخچه شاخسار خلت و دلربایی سلاله، معادن مهرو وفا،
 اسوه دودمان تودد و ولا، رونق افزای بزم دانایی، مرسله بند گوهر

1. Sar kan par kan, sar kanad par kanad, In great agitation, in hot haste (the verb being used adverbially) (Steingass).

یکتایی، ممتاز عالم گر جوشی، سرافراز جهان اتحاد کوشی، شمع شبستان فتوت، فروغ ناصیه، مروت، صاحب عزو تمکین، محمد معین الدین، با آنکه تا سی و پنجسال مراحل زندگانی را باستیعیاب مشتهیات نفسانی، و استیفای لذات جسمانی، بقدم فارغالی وتن آسانی، و بدم تعیش و شادمانی، سپری ساخته و اوقات شریف مفقود العوض بناو نوش در باخته، و نزول آیه، لا تکلف نفساً در شان خویش شناخته، از ریب المنون مامون، و از مکروهات از منه، بوقلمون مصئون، گاه در گوشه، کاشانه، و گاه بر صدر ایوان دیوان خانه، خطبه، لمن الملک را بنام خود بلند آوازه می ساخت - بغتة از ناز بالش نعیم راحت برخاسته با کربت غربت و شدت مهاجرت و حدت نیران مفارقت پرداخت - انصاف بالای طاعت است - هرگز گمان تحمل این قسم تصدیعات جانکاه و امکان توان برداشت اینگونه تکلیفات ما لایطاق بر ذات مستجمع الحسناتش نبود - زهی پلنگ صحرای محنت کشی و سخت کوشی و خهی نهنگ دریای خونخواری و شورابه نوشی، بیت :

حریفی چابکی چستی دلیری

بمهر آهو بکینه تند شیری

روزی از راه منزل دیر تر رسید - دیدم همه ملبوسات در بر تراست، و ساحت زین و اسلحه، کمر از گل ولای تیره مکدر - پرسیدم: الخیر فی ما وقع ؟ در خم نیل کدام صباغ غوطه زده چون ترسای نیلی لباس چرخ برآمده اید ؟ و بحکم مثل مشهور "کالای که بخداوند نماند از دزدی است"، اسپ و خود را هم رنگ گردانیده - بر سبیلی طیبت نقل نمود : که متصل منزلگاه از رفقاء همراه یک کوچه راه جدا شده بجهت سیراب

کردن اسپ برکنار تالاب بشتاب می رفت - ناگاه نگاه برماهگیری افتاد که در وسط آبگیر دام تزویر پهن کرده در صدد صید ماهی است - [برگ ۲۱] تا اسپ سیراب شود چند ماهی مطبوع شکل، لطیف ترکیب، و نازک اندام در شست دامش افتاده بود - بازای فحوای کریمه، "لحم طیر ممایشتهون"، رغبت طبع بی انصاف و اشتها صاف شد - لا جرم حرکت نفس شوم در هوای انتزاع ماهی مرکب را خواهی نخواهی به بیراهی راند - تاآنکه بساحل مقصود نارسیده پایش در گل چون خر بوجهل فروماند - بسبکدستی و چابکی عنان یکران را بسمت دیگری پیچیدم - نمیدانم پاهایش برهم پیچید یا از پست و بلند سنگی لغزید - تانگاه کنم و آگاه گردم بسر در آمده چند غلطکی زد، که آب شور گندیده بدهن و گوش و بینی سخت رسیده بقدری بی مزه ساخت که دل بهم بر آمد - تصور لذات چاشنی ماهی بریان و خیال مزه کباب و کوفته، آن که در مذاق جان گوارا بود، از حرارت شرنگ و سكرات موت تلخ تر گشت - آب مکدر متعفن از سیاب (۱) بدن و پره بینی و منفذ دهن تا دیری می چکید - نه فریاد رسی نه غمخواری، نه نفری نه خدمتگاری،

بیت :

بیکسانیم گذاری بسر ما که کند

مگر از گریه گهی بگذرد آب از سرما

صیاد بدل شاد از دور تماشا میکرد، و گاه زبان بشماتت دراز و گاه لب بیخنده باز می ساخت، و بسرزنش ناحق پژوهی شره و ظلم نکوهی آز که

۱ - لسیب: مجری الماء ج سیوب (العجنه)

سیب ج سیوب Bed of stream

مذموم ترین اخلاق نفس بی انداز است، می پرداخت - بیت :

مرا خواندی و خود بدام آمدی
نظر پخته تر کن که خام آمدی

دل من طمع این معنی دارد - بهر حال خود را جمع کردم و حواس
منتشر فراهم آوردم، لنگ لنگان گام می سپردم، و مرکب را کشان
کشان می بردم، تا آنکه بکنار رسیدم - همانا سخت کفنی پاره کردم
و دوباره حیات یافتم - زبان باقل بیان من اعجمی، لسان از شرح شمه
سپاس حضرت خفی الالطاف، نجنا مما نخاف، قاصر است - بیت :

شکر خدا که از مدد بخت کار ساز
از ورطه هلاک بساحل رساند باز

جميع اخوان مهربان و من ناتوان باستماع این سخنان انگشت
حیرت بدهان گرفته سر زنش را [برگ ۲۲ الف] واجب شمردند، و شکر
صحت تن و سلامت بدن بجا آوردند - غرض چنین چندین آفات و تصدیعات
بلیات می رسید، اما پای همت از مجاهده بی فایده نمی کشید -
غلام طبع آزاد و بنده همت خدا دادش باید بود - بیت :

کیست که در عرصه دعوی او
پا فرا تر نهد از پای او

عبور افواج بحر امواج از دریای نرېدا و قطره زدن در لجه،
 زخار عنا و انهداد بزم طرب آگین سلاطین برکنار دریا و شطری
 دیگر حقیقت هوش ربا -

اکنون خامه، کوتاه جامه، بلند آهنگ بر آن است که سطری
 از کتاب، و حرفی از فصل الخطاب معبر آب، بر صفحه، بیان نگاشته
 آب و تاب بزم خوش نشینان انجمن عافیت افزایش، و بترزبانی شرح بعضی
 رویداد تازه برسبیل ایجاز و اختصار طراوت بخش گلشن بیان آید -
 در ایام خجسته انجام که پس از مرور دهور، و انقضای شهر، و استهلاک
 جمهور، و انهماک ستور، الویه، جهان کشا و اعلام عالم آرا برکنار
 دریای زخار نرېدا استقرار گرفت - حسب الحکم اقدس اشرف اعلیٰ نواب،
 قدسی القاب، عالمیان مآب، رفیع جناب، بادشاهزاده نامدار کامگار،
 والانسب عالی تبار، دریای مجد و کرم را گرامی در مهزالدین جهاندار
 شاه بهادر و روز دیگر نواب مستغنی الالقاب خلافت مآب، غره ناصیه،
 دین و دولت، قره باصره ملک و ملت، بهین دوحه، اباهت، و اقبال گزین
 ثمره شجره عظمت، و جلال مهبط انوار عنایت الهی، مطلع انظار مرحمت
 نا متناهی، تیغ آتش آمیغ شجاعت را جوهر عظیم الدین عظیم الشان
 بهادر از دریای نرېدا شتاب پایاب فرموده، خیم فلک احتشام را
 بوجود فیض آمود همپایه، چرخ اطلس و همسایه خورشید انور ساختند -
 بی انصافی بین که معبر آسان گذر بسیار عریض و کم آب بود
 سرج سراچه‌های محلات دوانیده و تا نصف حقیقی دریا رسانیده مترددین
 را از عبور باز داشتند، و بر صادر و وارد چوب رد برافراشتند - پاشاهزادگان
 دریا دل، آبرویخش عالم آب و گل، بتکلیف [برگ ۲۲ ب] آب و هوای

آن سر منزل مینو مشاکل، بر لب فیض افزای ساحل طرح دلنشین جشنی انداخته، بزم پیرایان انجمن جمشیدی و رونق افزایان محفل فریدونی را از رشک آب و تاب این صحبت بهار آفرین خوار و خجل ساختند - لوحش الله از زهت آباد بزم ارم طراز که همانا بطراوت و نظارت حدیقه جنان و ریاض رضوان است نه فروردی و اردی بهشت را پیرامونش بار و نه دست برد ترکان مهرگان و سرد سپهری بهمن خزانرا دران گذار - نام خدا گلبنی جاوید گل و گلشنی همیشه بهار برکنار رودبار که آب سیماب آسایش را برموز سنجی کیمیای خرد قهر معمول خوانم یا مرآت مصقول زیبق معنویش نویسم یا طلق محلول بتحریک صبا چین موج جبینش چون شکنج آستین لولوتنان هوش ربا و بهواداری عین الحیات حباب خورشید قبابش را سامان احیا اموات مانند دم روح الامین از کمین پیدا چپوترهای مربع و مثنی از گل ارکجه و عبیر حسن ترتیب یافته - و نافهای مشک اذفر و شماسهای اشهب عبیر و چوبه لخلخه سا و عطر گلاب بویا باهم سرشته به گلکاله پرداخته خواتین عالی تبار، یرنگ و بوی صد بهار، و آب و تاب هزار گلزار، بر صدر چار بالش ناز نشسته، و کنیزان نازنین بسازمان صد برگ و نوا، و مایه هزار نشو و نما، در چمنستان رعنا و زیبای صف بسته - بعضی بتکلیف هوا بی تکلف خود را بآب زده، چون ماهی دو ساعد ماه فریب بشنا کشاده، بشست گره گیر کمند زلف از ماه تا ماهی اسیر می ساختند - و نبذی بآب بازی پرداخته بعکس گل رخسار و مرغوله جعد تابدار مشکبار آب دریا را رشک باده ارغوانی و روی صحرا را محسود پیچ و تاب سنبل زار میگردانیدند - بیگمهای پری نژاد چون ماه دوهفته بر زورق هلال آسا بر آمده، ماهیان دریا را به شست نگاه میدگردند - و خانم های گل اندام، بر گلگونان صبا

کام گوهرین ستام، نشسته آهوان صحرا [برگ ۲۳ الف] را بکمند کاکل
 عنبر افشان قید میکردند - کرشمه ریزی جادو نگاهان یاسمن پیکر، و
 عشوه انگیزی مهوشان سمن بر، رنگ تاب بر روی گل و تاب رنگ بر طره
 سنبل شکفته، و نغمه سرای بلبل نوایان گل پیرهن، و ترنم پیرای باربد
 آهنگان ناهیدفن، راه نوای خسروانی از حجاز و عراق برتار تنبور بسته -
 پای کوبی رقاصان طاؤس فریب و خنیاگری پاتران جامه زیب و ضرب
 اصول تال دهلک و مردنگ و فنکاری سپردائیان زیر آهنگ، چندان
 عشرت افزا و بهجت آرا شد، که اگر فی المثل غم دران محفل گذر کند
 شاد مرگ گردد - و بزرافشانی آرایش پیشانی ماه جبینان، و مقیش ریزی
 مسلسل عطف دامن نازنینان، و بگسستن حمائل گل از گلوی بنفشه مویان،
 و پیوستن گلبازی شوخ خوبان، بقدری دامن طلای دست افشار،
 و خرمن خرمن درهم و دینار، و چمن چمن گل و ریحان، و گلشن گلشن
 سرین و ضمیران، در هر گوشه و کنار انجمن ریخته بود، که اگر بفرض
 محال نسیم بهار، شگوفه نثار، بر آن گذر کند از غایت و عجز و انکسار
 بی برگ گردد - نظم :

یکی مجلس آراست از رود و می
 که مینو ز شرمش بر آورد خی
 نشسته برامش ز هر کشوری
 غریب اوستادی و رامشگری
 نوا ساز خنیاگران شگرف
 بقانون اول در آورده حرف
 بریشم نوازان شعری سرود
 بگردون بر آورده آواز رود

همه پای کوبان هندی نژاد
 معلق زنان رقص چون گردباد
 همه ساز آهنگها نرم خیز
 بجز باده کاهنگ او بود تیز
 پری پیکران در آن دلبری
 نشستند تا شب برامشگری

همبرین منوال چند روز علی‌الاتصال بزم سرور و اقبال آراسته،
 قانون ناو و نوش را هوای خاطر عشرت‌کوش نواخته، زمانهٔ کهن را
 پیرایهٔ نوی بخشیدند - لاجرم افواج بحر امواج و بهیر سیلاب نظیر دست
 از آب زندگانی شسته بدریای عمیق درآمدند، مصراع :

بیمهوش تا بزانو، هشیار تا بگردن

جمعی در ورطهٔ بلا غریق و برخی از لجهٔ عنا [یرگ ۳ ب] سالمآ و
 غانمآ بساحل بر آمدند تا آنکه ما نیز مشتی مجبور از کنار عافیت دور
 بقصد عبور مع اشتر و ستور بر حسب ضرور بیباکانه خود را بدریا زده
 بسعی مشکور بساحل پیوستم - اما از بس اژدهام پیاده و سوار که چون
 اقطار امطار دشوار شمار است و بسبب کثرت خلوت که قاف تا قاف عالم
 را فرو گرفته بود، از بنه و بار خود بر کنار افتاده در جستجوی آن از
 نیمروز تا هنگام شام سرگردان و بنام انفار فریاد کنان از کوه بکوهی و از
 مغاک بمغاک افتادن و خیزان می‌رفتیم - بیت :

نتوان گفتم که بر ما چه گذشت

چه بکوه ، و چه بدریا، چه بدشت

تا آنکه سیاح جهانگرد آفتاب از گیتی نوردی ستوه آمده در مغارهٔ مغرب
 منزل ساخت، و شب شادروان ظلمانی بر گرد آفاق بر افراخت، از دریافت

اسباب و خیمهٔ خویش مایوس گشته بر کنار دریای زخار کمر بکشادند،
و اسپان را بسنگ ها بر بستند - خواب از چشم چون آهوی رمیده و درد
در دل مسکن گزین شد - سری که بر بالش می گذاشتند بر خارا می
خورد، و پای که بر بستر می نهادند بر خار می آمد، بیت :

چنین است رسم سرای فریب
گهی بر فراز و گهی در نشیب

دستار خوانی که حسن تمهید یافت کهنه یالپوشی بود ، و ما حضری
که بر سر خوان کشیدند چند نان خشک و کاسهٔ ترکی جوشی کجا آسیای
دندان را یارای آن که استخون را خرد سایید و چه کام و زبان را حلاوت
آن که آب جوشیدهٔ حمام را نوش جان فرماید، بیت :

آن کس که دو نان داشته باشد بر دست
حیف است که او منت دونان بکشد

با شکم تهی و دل پر و لب خشک و دیدهٔ تر از سر شام تا پگاه بحالت
جانکاه گذشت - چون خرگاه نیلگون طارم آسمان بخطوط شعاعی خورشید
خاوری در طناب یافته سرادقات لمحات بر گرد سته جهات بر افراخت،
متصل مکان بسیت طنبوی خود را یافته شکر ایزد جان بخش جهان
آفرین بقدر [برگ ۲ الف] اسکان بشری مؤدی گردانیدیم - و بعد از انقضای
دوازده پاس شبانروزی روی روزی دیدیم، بیت :

خون می‌خوریم لیک نه جای شکایت است
روزی ما ز خوان ازل این نواله بود

نکوهش اطوار بعضی ابی روزگار عبدالدراهم و دینار و شرح شمه حال خویش و اخوان وفادار

بمقتضای فحوای مضمون بلاغت مشحون این بیت الایات که

بیت :

وضع جهان چو تصویر ما را خموش دارد
چیزی نمیتوان گفت دیوار گوش دارد

مهر سکوت بر درجک لب زده نمیخواست که حرفی از کتاب و فصلی از باب
جمع برون آریان، درون خراب، بر دیباچه اعلان ثبت نماید، اما کام و ناکام
توسن بدرام، تند خرام، گسسته لجام خامه خود کام از بسیار اندک و هزار
یک آن گام سپر طریق اظهار و ارقام است - سبحان الله گردش گردون دون
و تقلب زمانه بوقلمون که از دیر باز بسفله نوازی مظنونست خسیسان
دون همت و لثیمان پست فطرت را بر روی کار آورده مشارالیه عالم
و مدار علیه بنی آدم ساخته که بمقتضای دنایت و خساست طبیعت و
سفاهت طینت و خباثت قریحت جامده و بطالت اخلاق ناپسندیده که
کار پردازان ازل در سرشت زشت آنها خمیر نموده اند، رشوت را حلال تر از
شیر مادر و مال مردم را مباح تر از میراث پدری انگارند - و چرا چنین
نباشد ذله بران خوان انعام امیران کرام که دیروز بیگجانی جانی میکنند
امروز سر شان بخطاب مستطاب خانزمانی و خانخانانی فرود نمی آید -
و ریزه چینان مایده انعام خوانین عظام که افشاندن گرد پاپوش و
برگرفتن نیمه آستین از دوشی شان سرمایه مباحات عالی و فخریه سگالی

میدانستند اکنون پا از حد گلیم کوتاه خود دراز ساخته نقش جبین
نگین وکالت خانی را نیل سیمای رسوایی میدانند - نظم :

فریاد ز دست فلک سفله نواز
شمزاده بمحنت و گدازاده بناز
نرگس ز برهنگی سر افکنده به پیش
صد پیرهن حریر پوشیده پیاز

لامحاله چون لحن روسپی نژاد هر کرا زرش بیشتر گرد سرش میگردند و
کسی را که سرمایه کمتر از سرش سرسری [برگ ۲ ب] در میگذرند -
خصوص خان والا شان که شاخچه، باغچه، این خاندان است سپار شناسمجات
پدر بزرگوار را بار خاطر رخنه، دیوار ساخته لب پرشش احوال و زبان
بکم و کیف مال هرگز نکشود - تکلف بر طرف چنان مست مغروری
بی شرم حضوری از مردمی و مروت دوری از کوی فتوت مهجوری بیاده
پندار مخموری هیچ دیده، بینا ندیده، و تصلف بر کران چنین شخص
بی انتفاعی، ثانی اشعث طماعی، هیچ شهری و بقاعی هرگز گوش شنوا
نشیده - نظم :

آزرده دلیم از دل آزاری چند
دل بسته، نقش زر درم داری چند
چون کیسه، زر به بند دیناری چند
مانند، سر بسته، دستاری چند

قومی چون کیسه، زر دل بحرک دنیا بسته و مانند کرگس تنگ چشم
نظر برین جیفه، محقر افکنده، از عار بی اعتباری اعتبارشان بنی نوع انسان

چون مردم چشم سرمه دار بخاک سیاه برابر شده، و از ننگ بی‌ننگی ناموس
 خورشید ضمیران صبح نفس مانند صبح ثانی بلک چون شب ظلمانی از
 فروغ صدق یکسر بر افتاده، در پناه دستار و ریش کار خویش می سازند،
 و بچاره کار مردم دلریش خیال پریش بلعل و عبیر می پردازند -
 بیت :

همه بدباطنان نیک نمود

راست همچون پشیز سیم اندود

هیئات هیئات ای کلک گل تیره لای هرزه‌درای با زبان
 شکسته طرفی ازین ماجرای بی‌منت‌های نمی‌توانی بست - چه لازم که
 یک مرحله وار از شرع راست بیچپ می‌پویی و از نیک و بد جهان در
 گفتگویی ؟ بیت :

چون رد و قبول همه در پرده غیب است

زنهار کسی را نه کنی عیب که عیب است

سر بگریبان ندامت در کن، و ما نحن فیه سر کن، و قصص یاران
 هم‌نفس ازبر کن - قلم از جا در آمد و بمدعا طرازی بر آمد - بشنو بشنو
 ما هر همه میر سامان بی سامانی، و متصدیان سرکار پریشانی، درین طریق فج
 عمیق که کار آگاهان را دهشت این راه مهر بر دهان نهاده، و
 عقده‌کشایان را از حیرت اشکال اشکال آشوب اشکال گره بر زبان افتاده،
 شیردلان درین معرکه جگر باخته، و خورشید سواران درین عرصه
 [برگ ۲۵ الف] سپر انداخته، سر افرازان درین خطرگاه سر افکنده اند،
 و بلند پروازان درین هوا پر افکنده، لیکن از آنجا که همگنان را تمنای

منصب و جاه و خواهش وسعت دستگاه گلوگیر بود ما فوق طوق مقدور
 مساعی موفور، و مجاهده مشکور از حیز غیب بمنصب ظهور می آوردند -
 تا پنج ماه کامل علی الاتصال تهاون و مداهنه را مجال نداده چه در
 سواری منازل و چه در آمد و شد کچهری باوجود آب و گل روزی خود را
 معاف نداشته و دقیقه از دقائق طریقه انیقه مرافقت و سحیه رضیه موافقت
 نا مرعی نگذاشتند - مترصد آنکه لواحق خدمت سوابق معرفت را آب و
 رنگ تازه و زینت بی اندازه خواهد بخشید، و مداومت حق صحبت و
 مزاولت تذکار منادمت کلید فتح الباب گنج خانه مقصود خواهد گردید -
 از سرد مهری سپهر ستیزه خو و سستی طالع تاساز آرم جو و استغنائی
 مزاج مرجع سرکه پیشانی ترشرو این معنی اصلا صورت نه بست -
 بیت :

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار
 نیافتم که فروشند بخت در بازار

لاجرم یاس تمام و ناامیدی ما لاکلام بخاطر خام بی آرام راه یافت -
 و از دور فلک بی مدار و بیوفایی گیتی ناپایدار و خویشان داری صاحب
 دستگاهان تغافل شعار قلق و اضطراب بر طبع مستولی گشت - بیت :

فلک بی مهر و گیتی بی وفا و یار مستغنی
 مرا بر آرزوهای دل خود خنده می آید

اما برادر عطوفت آئین محمد معین الدین باوجود استعداد اخراجات
 لابد و تفهیم معاملات نیک و بد و سامان مهم سازی و امکان

چاره‌پردازی نظر بر طور برآمد کار این جمعی پریشان روزگاران چون هنوز
اختر طالعش در تراجع بود، همت را کار نفرمود، و در ورطهٔ وساوس
بیشمار و متخیلات دور از کار افتاده گره از رشتهٔ مقصود نکشود - نظم :

درین جز زمان مفلس آزار
بزور زر میسر می‌شود کار
اگر بی زر توقع داری مرد
بدست خویش کوید آهن سرد
کسی را کار چون زر ساخته شد
که چون کیسه ز زر پرداخته شد

بلی "زر کار کند، زن لاف زند"، - زور و زاری کاسدترین مطاع این بازار است
و دراهم و دنانیر درین سوق یوسف فروشان کلافه خر، از راس المال
نقد جان عزیزتر و پر اعتبار - [برگ ۲۵ ب] مصرع :

حرف رستم نشنوند تا قصهٔ زال زر است

بالجمله روزی کیف ما التفق، بکمال اضطراب و قلق، بگرامی
خدمت صاحب و صاحبزادگان سموال‌الکمال اقبال مندان عاقبت محمود مرزا
محمد اسعد و میرزا محمد مسعود رفت - چون نقوش ندامت و پشیمانی و
خطوط یاس و پریشانی بر لوح ناصیهٔ مبین و آشکار بود، مصرع :

چیست در سینهٔ مکتوب که در عنوان نیست

بچشم ادراک مطالعه نموده بمقتضای پاک طینتی و والا گوهری بدلدھی
و دلداری پرداخته فرمودند: که افراد پروانگی مناصب مناسب در

برادری خان فیاض زمان مخلص خان امکان تیسر دارد - اگر میل طبع و گرایش خاطر و رغبت صادق متقاضی است امروز شرف استیلام آن قبله کرام باید دریافت، و سپس باظهار مدعا و سرانجام مرام باید پرداخت - بنده مستهام اعزه والا مقام را بدین بشارت نیک انجام خجسته فرجام اعلام کرده هم عنان خدام مرشد و مرشدزادگان ذوی الاحترام بدولت سرای آن آیه رحمت عام و فیض تام، که همانا فتح الباب حاجات جمهور انام است، شتافت، و به تبلیغ آداب زمین بوس و تقدیم مراسم تسلیم و سلام پرداخت - بیت :

از انجمن گل دستار من گلستان شد

ز بسکه چیدم و بر سر زدم گل تسلیم

آن رونق افزای بزم فتوت، و گوهر آمای مرسله مروت، جوهر عرض انفس و آفاق، گوهر بحر حسن اخلاق، بشگفته روی صبح امید و کشاده جبینی در فیض آمده بگلچینی چمن مصافحه و عطر آگینی کنار و بر معانقه دست و دماغ همگنان را شمامه ریز و لخلخه سا و رنگ آمیز و نگار پیرا گشت - و در ساعت مسیح وار احیاء اصوات دلهای پژمرده را از سرکرده، و برنگ نسیم نوبهار غنچههای خواطر افسرده را بشگفتن در آورده، اوراق افراد مناصب دو صدی دوصدی بی تعب انتظار بمهر خود زینت ارتسام بخشیده بقدغن بلیغ و تاکید اکید در انجام این مطلب سترگ و اسعاف این مقصود بزرگ بوکیل خویش مبالغه افزا گردید - چنانچه در ایام معدود چهره و مراتب نویسانیده، و بمهر نواب عالی

جناب بخشی الممالک با هوش و فرهنگ ذوالفقار خان^۱ بهادر [برگ
۲۶ الف] امیرالامرای نصرت جنگ رسانیده ترقیب حصولی تصدیق و
تیاری یادداشت داشت که مقامر فلک دغل باز در قاپخانه^۲ ناسازی
کعبتین حریف براند - آری از دست شعبده انگیز بر تخته^۳ نرد بلاخیز
بر خلاف مراد افکنده مهره^۴ مقصود این راست بازان داؤ^۵ شناس بششدر در
انداخت - نظم :

انگیخت مشعبد زمانه
نقشی عجب از طلسم خاند
کج باز حریف دهر کج باخت
تا مهره ما بششدر انداخت

1. Zulfiqar Khan, Amir-ul-Umra [Umara] جنگ ذوالفقار خان امیرالامرا نصرت جنگ, styled Nasrat [Nusrat] Jang, whose former title was Y'ikad [Eteqad] Khan, a nobleman of the reign of Alamgir; he was born in A.D. 1657, A.H. 1067, and held several appointments under that emperor. On the accession of Bahadur Shah in the year A. D. 1707, A.H. 1119, the title of Amir-ul-Umra [Umara] was conferred on him with the government of the Deccan. It was by his aid and intrigues that Jahandar Shah, after the death of his father, Bahadur Shah, overcame all his brothers and ascended the throne of Dehli, when he was appointed the chief wazir; but after the defeat of that emperor in the battle against Farrukh-siyar, he was taken up and strangled, by order of the latter, as a punishment for his conduct. His head, with that of the late emperor Jahandar Shah, who had also been put to death in prison, was carried on poles, and their bodies, hanging feet upwards across an elephant, were exposed in the new emperor's train when he made his triumphant entry to the palace at Dehli. This event took place in January, A. D. 1713, Zil-hijja, A. H. 1124. The aged minister, Asad Khan, Zulfiqar Khan's father, was compelled to attend the procession, accompanied by the ladies of his family as spectators of their own disgrace. Asad Khan, who, in hopes of making peace with the new emperor, had persuaded his son to visit him, and had thus put him in his power, with tears in his eyes wrote the following chronogram on his death :

ابراهیم نمود اسمعیل را قربان

(Abraham sacrificed Ishmael).

Meher-un-Nisa Begum, the daughter of Yemin-uddaula Asaf Khan, was his mother, and Shaista Khan, the son of Asaf Khan, was his father-in-law (Beales' *Biographical Dictionary*, 430).

یعنی مقارن این حل مردی ضعیف بنیه، کریه منظر، خمیده قامت، عنکبوت پیکر، از جمله تجویزیان خان معز الیه بجهت عرض مکرر از نظر اقدس انور گذشت - چون از بلند بالای ارجمندی و از وجاهت ظاهر بهره مندی نداشت منصب موقر او را بر شخص بی جوهرش ناپسندیده حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت : که تجویزیان مناصب جمع امیران کرام تا از انظار همایون باصره افروز نگردند تصدیق و یاد داشتهای درست و ناتمام آنها بخشیان عظام از دفاتر نگذرانند - بناء علیه طرق برآمد کار بالکلیه انسداد پذیرفت - بیت :

تهی دستان قسمت را چه سود از رهبر کامل

که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را

اما از آنجا که منشور امید بطغرای غرای " لا تقنطوا من رحمة الله "، معنون، و سجل رجا بخاتم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا ولج ولج مرتب و مزین است - بیت :

در فیض است منشین از کشایش ناامید اینجا

برنگ دانه از هر قفل می روید کلید اینجا

بامید قوی ضعیف و با حوصله فراخ تنگ مذبذبین بین ذالک بحسب کشش آبخورد و کوشش پراگندگی روزی که ارباب استعداد را قسمتی است نه افروزی بمصدق : " ارض الله واسعة "، حواله نگاه نصیبه گردیده بود، از ساحل دریای نر بردا تا بدارالسرور برهانپور بکمال سست دلی و سخت جانی رسید - دید آنچه دید و کشید هرچه کشید در سینه است درسی نه - القصه خان منبع الشان منبع جود و احسان بعد عبور از دریای [برگ ۶۲ ب] تپتی نام از پیشگاه فلک اشتباه خاقانی حکم تمشیت امور و انجام احتیاج تجویزیان مجروح مذبح حاصل نموده پروانگی بدفاتر بخشیان

عالیشان رسانید - اما چه سود که سرمایه نیازمند درگاه بی نیاز در عرض
مدت این طول راه بصرف لابد انجامید، کیسه چون کاسه چشم حریصان
تمهی گردید - "لیس راس المال فکیف یریح" - نظم :

بر ما بچشم کم نگردد گر فلک بجاست
افتاده ایم از نظر بخت عمرهاست
ما زهر خورده دم تیغ تغافلیم
بر ما نسیم خلد دم گرم اژدهاست

اخوان الصفا که دعوی خلوص محبت و رسوخ دفاتر بر کرسی می نشاندند
از مروت سهیلی پهلوی تمهی ساختند، و محبان صاحب سامان که دستگاه
داد و ستد داشتند کیسه بصابون زده از سر فتوت قلیلی بدو پا برخاستند -
عرض شرح عشر عشر بی مرقی های یاران سفاقت تخمیر، بواسطه قلم
واسطی نژاد دست بهم نتواند داد، و کیفیت خویشتن داری و گرانجانی
عزیزان سنگدل بسرمایه قرطاس تنگ پیرایه و امداد مداد تیره نهاد بر
طبق عرض نتوان نهاد - نظم :

بگذار که از صحبت احباب نگویم
تعبیر پریشانی این خواب نگویم
کوتاه کنم از دامن کوتاهی شان دست
با همفسان فصلی ازین باب نگویم

نه صرافی آشنا، و نه آشنای باصفا، لاجرم بنا بر ضرورت همت برفروخت
اسپ و شتر مقصور گردانیده در برهانپور اقامت ورزید - بیت :

نکنم طمع ز دونان نبرم وقار خود را
بطایفه سرخ دارم رخ اعتبار خود را

قضا را اشتر در قطار هفت ایام زمام گسیخته از تحمل گرانبار محمل حیات
 دوش را سبک ساخته رهگرای جاده عدم شد، و اسب را فروخته نمی خواست
 اسپی دیگر بسهل البیع گرفته عازم اردوی گیپهان پویی گردد، که
 بیکبار آزار خارش نمک پاش خراش تن و الماس فشان زخم ناسور بدن
 گشت، و خون فاسد در شرابین بمشابه جوشید که دست و پا سخت
 بیاماسید و [برگ ۷۲ الف] و اقسام دنبل آشوناک پدید آمده از حرکت
 باز داشت - ایدون درین دیار ممتحن قحط مسکن ادبار موطن از خانمان
 دور از دیدار فرزندان مهجور مشیت و درفش اضطراب و بی آرامی و دست
 و گریبان شکسته دلی و دشمن کامی، مصراع :

از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد

بر خاک ناکامی نشسته نه روی مراجعت بوطن و نه پای بلشکر رفتن -
 مانند دیوانگان پری زده و سودائیان از خود رفته در خیالات باطله و
 تصورات فاسده از شب تا روز فرق نمیکرد، و از ظلمت تا نور تفاوت نمی نمودا
 تا امتداد مدت دو ماه گرفتار این تصدیعات عالم آشوب بود - چون هوا
 اندکی باعتدال آمد قلب رگ هفت اندام را بوسه گاه نیش نشتر فساد
 ساخت - الحمد لله که فی الجمله فساد خون باصلاح انجامید و شدت
 امراض و اوجاع خارش رو به تنق تواری کشید - اما بیماری روحانی
 و مرض طبیعی این آبله پای بادیه طلب، و خشک لب وادی تمنا،
 را که اینها همه ناشی از طمع و حب جاه دنیاست جز الطاف و اکناف
 حضرت واجب الوجود واهب الخیر و الوجود که مالک رقاب و مفتاح
 ابواب و مسبب اسباب است که می تواند چاره گر شد ؟ شعر :

کس نیست در جهان که کند ناز من قبول

یا رب قبول کن تو من نا قبول را

ترشح رگ ابر قلم در تعریف موسم برشکال و قطره زدن
در توصیف عبور لشکر قطره شمار از دریای تپتی بسختی کمال -

اکنون که رگ ابر قلم در ترشح می آید و طوفان از تنور دوات
میجوشد و صفحهٔ صحیفه از تموج سطور عمانی میکند، وقت آنست که
لای مضامین شسته از صدف زار طبیعت بنواصی فکر بر ساحل تبیان آورده
آب و تاب افزای کیفیت آشوب سحاب، کوه تمثال، طوفان جوش موسم
برشکال گردد - نظم :

آشوب زهر ابر بر آبی سرزد
در تار ترشح گره گوهر زد
نی نی غلطم که در رگ و ریشه آب
فصاد هوا هزار جا نشتر زد

روزی که سواد اعظم دارالسرور برهانپور مضرب خيام غمام احتشام و مخیم
سرادقات ابر اژدهام [برگ ۲ ب] شاهنشاه دریا نوال معادن انعام شد
راجا چتر سال برشکال افیال، جبال مثال سحاب راه کجک برق خاطف
و جزحی ریح عاصف و قطاس مدرار گوهر آبدار و زلازل رعد اقتدار در
نهایت زرق برق آراسته برای پیشکش آورد - و خیل خیل مشکیان شبذیز
نژاد غمام و گله گله کمیتان آب رفتار را با لجام زرنگار قطرات مطرات
و برگستوان جواهر نشان برق درخشان از کفل تا فرق پیراسته از
نظر اقدس گذرانید - چندانکه چشم جهان بین جهان بان خورشید از
مشاهده زرق و برق براقان برق سیر تیره و گوش هوش آسمان زمین
داور از شعب جوش و خروش پیلان سیاه مست مدهوش رعد کر گردید،

افواج بحر امواج اقطار امطار بر لشکریان تنبونشین تیر باران میکرد -
و جنود طوفان آمود سیلاب خانهای مردم را در طرفة العین چون حباب
خراب می ساخت - سطوت تند باد بنیاد اسپک و سراچه را بر باد داده
گوشه نشینان پیغوله مستوری را بی نقاب حجاب بر روی آب چون
خس می راند - و صولت طوفان باران که گوی دریای عمان از مبرز
آسمان بر زمین می ریزد، پناه گزینان قلندریرا چون قلندران صاحب مشرب
خانه بدوش میکرد - همانا تنبو حکم حباب داشت و طناب موج آب
و ساکنانش چون مردم آبی در قعر آب غرق و خرگاه ابر مطیر بود و
چپو تره تالاب - متوطنانش رو در سیلاب فرو رفته بودند - برخی تا کمر و
بعضی تا فرق غلیان آب - صفحه روی صحرا را با سطح دریا برابر
کرد و جوش سرشک باران دامن کوه را تر ساخت - میخ طوفان خیز
تیغ آتش ریز برق را بر فسان کوه تیز میکرد، و صاعقه بلا انگیز بسنان
جان ستان شرر افشان سنگ سراچه را ریز ریز میکرد بنا میزد - قهرمان
موج فلک اوج نقش سکه را از فلس ماهی تا درم ماه بنام خویش زد -
و خاقان غمام بحر احتشام از غرب تا شرق کافه انام را در زیر سایه
پیرامن دامن جامه بارانی خود گرفت - فوران طوفان [برگ ۲۸ الف]
فوج یک موج چین چین این سیلابست و جزر و مد قلزم عمان یک
شکنج آتشین - این آب باد بنیاد بر انداز قوم عاد گرد باد این وادیست،
و ریح سرد این تیه پیمانه شکن کره زمهریری و بادیت - سلیمان
را بر عالم آب و باد حکم روان بود و آب و باد این مکان را بر سلیمان
منشان حکم روانست - لراقمه، نظم:

چنان جوش طوفان ز هر باب خاست

کز آئینه گر آب جوشد رواست

صدف غوطه می زد بگرداب خویش
 گهر آشنا گشته در آب خویش
 بر آبی روان آب از تیغ شد
 که گفتی دم او رگ میخ شد
 بروی زمین بسکه جوشیده آب
 نماید بر و بحر اخضر حباب
 رگ ابر گفتی شده ریز ریز
 ز مه تا بماه‌یست سیلاب خیز

در چنین طوفان حدثان و حدثان طوفان که مرغ بر هوا طیران
 نماید و حوت بدریا جناح سباحث نکشاید، بی تاملانه حکم شاهانه
 بروانی پیشخانه عز اصدار یافت - خوش منزلان کاروان بدین التماس
 ترزبان و عذبالبیان گشتند : که غلیان آب دریای تپتی از کوهان
 بختیان افراخته قد چند نیزه بالاتر می‌گذرد، و لطمات آب ناپیدا کنار
 و صدمات امواج کوه وقار اکثر سفاین استوار را درهم شکسته، کشتی
 نشینان را بدم کام نهنگ خونخوار میبرد - کاه‌کشان یک پرکاهی است
 بر جبین پر چین موجش، و آفتاب مردمک چشم حباب آب فلک او بش -
 لمولفه، بیت :

شما معروضم از راه قلق نیست
 بلشکر کس چو عوج بن عنق نیست
 اگر پیل دمان در آب افتد
 همانا همچو خس بیتاب افتد
 گذشتن از سر جان است آسان
 ولی نتوان گذشت از موج عمان

لامحاله ملتزمات خیرسگالان عقیدت مشمول را بموقف قبول موصول داشته چند روز در ارک مبارک، که بر ساحل دریای مذکور اساس یافته، مقام فرمودند - چون فی الجملة جوش بلای دریا، و خروش رعد هوش ربا، تسکین یافت و تشفع هوا و رفع آشوب بلا موجب آرام دلها شد، بتاریخ پنجم شهر ربیع الثانی پیشخانه^۱ ظفر آشیانه را بر افیال تنومند قامت بلند که سر حلقه^۲ خاصگان بودند بار کرده از دریا گذرانیدند - [برگ ۲۸ ب] و بسیط زمین را بخیم آلکون و بساط بوقلمون رشک افزای لاله زار و کار گاه نهار گردانیدند - آخر روز که یونس خورشید در کام ماهی شب فرو میرفت، شاه سلیمان شکوه بر زورق هلال آسا، که از نوجبین متین چون ساغر بدر لبریز انوار می نمود، سوار شده و پردهای زرتار گوهر نگار بر افراخته، و روی دریا را از لمعات مسلسل و علاقه های مکرر روکش روشنان چرخ هشتم ساخته، بفرخی فال و خجستگی اقبال از دریا گذشت - و در عرض چند روز عساکر فیروزی مآثر عبور نموده باردوی معلی پیوست - چو این مسکین بجهته بعضی موانع رویداد که در صدر بشرح شمه^۳ ازان پرداخته در برهانپور اتفاق اقامت افتاد، برادران عزیز کامگار محمد عطاء الله و محمد حفظ الله بفاتحه وداع دست برداشته، به پشت گرمی صاحب و صاحبزادهای عالی تبار، و دستگیری عنایت حضرت آفریدگار، در رکاب ظفر انتصاب^۴، متحمل آلام جدایی گشتند از انباز - حقا که یک نفس نفسی بخوشی نمیزند، و یکدم دمی بکام دل بر نمی آرد، شعله^۵ طبیعت افسرده و خاطر خرم پژمرده، یک قلم عمله قوی از تصرف در اعمال اقلیم سبعة اعضا معزول شده اند و کارکنان جوارح دست از اشتغال ضروری بدن برداشته ببطالت مشغول گشته اند - تا بدانجا که دل از دست

رفته، و دست از کار مانده، هوش از سر بی سامان پریده، و آرام از دل آرامیده رسیده، و قرار از خطهٔ پاک دل بار بسته، و راحت از ساحت سینه بیرون نشسته - حالیا، بیت :

مزه در جهان نمی بینم
دهر گویی دهان بیمار است

دیگر سراغ فراغ خاطر از کجا توان گرفت که هوای سر منزل اکسیر
عنقا گرفته، و نشان آسایش از پیش که توان جست که در همسایگی
کیما رفته ؟ نظم :

روزگار یست کز تلون حال
روزگارم فتاده در دنبال
چرخ اندر کشاکشم دارد
آتش آسا در آتشم دارد
تیره دل از صفای سینه من
سینه ای داشت پر ز کینه من
[برگ ۲۹ الف] این زمان روزگار کم فرصت
یافت چون وقت خویش و هم فرصت
وقت چون دید بدسگالی کرد
دست چون یافت سینه خالی کرد
کم نیاورد پای در بیداد
بد گهر داد گوشالم داد

استغفرالله قولاً و فعلاً و خاطراً و ضمیراً از عنایت عام و رحمت تام
ملک علام، که دریچهٔ فیض مبدای فیاض صبح و شام بر روی انام کشاده

است، محرومانه سخن گفتن شرك باطنی و زندقۀ معنویست - حضرت
 واسع العطايا، كه جواد مطلق و واهب برحق است، هيچ كس را حرمان
 نصيب نيافریده - انشاء الله القوى اميد واثق است كه ميانجی سعادت
 پا بميان نهد، و توجه اقبال رخ نمايد، و موافقت طالع دست دهد، و همراهی
 بخت گذری بسر وقت بيدلان افكند، و خار مانع از راه سعی رفع شود، و
 روزگار قابوچی منصوبۀ دغا نصب نكند - از ريب المنون مأمون و عواقب
 امور بخير مقرون بفرخی و شادمانی و کامیابی و کامرانی مراجعت بوطن
 مألوف میسر آید - و بدیدار فائض الانوار حضرات معظمات و ملاقات
 فرزندان نورالابصار کامگار دل و دیدۀ هجران کشیده رمد دیده نور و سرور
 افزاید - بیت :

يا رب اين آرزوی من چه خوش است
 تو بدین آرزو مرا برسان

بمنه و کمال کرمه -

خاتمه* این مکتوب نادرا لاسلوب

این گنجینه روحانی مالا مال از معانی كه بعنوان ارمغانی، ارباب
 دانش و بینش كه هر يك برگزیده ایات کائنات و بیت القصیده دیوان
 اسكان و منتخب مجموعه آفرینش اند، نامزد است، چشم آن دارد : كه
 چون بنظر کیمیا اثر ارباب خرد بالغ رسد، و گوش زد اصحاب هوش
 گردد، چشمی بمطالعۀ آن آب داده و گوشي باصغای آن تاب داده
 گوشۀ نگاهی و طرف خاطری [برگ ۲۹ ب] ازان دریغ ندارد - آری اگر
 درین معانی غریب خاطر فریب كه روشناس کشور معرفت و انگشت نمای

شهرستان شهرت اند بنظر تحسین در نگرند از احسان ایشان غریب
 نخواهد بود - توقع که جمال کواعب این ریاض، که اتراب خیرات
 حسان روضه رضوان و هم چشمان قاصرات الطرف قصور جنانند، از قصور
 فهم ناقص نظران و کوتاه بینی عیب نگران، در حرز اکناف الطاف
 ارباب انصاف الی یوم التناد بماناد بالنون و الصاد -

گر به پسندیش ترا نوش باد
 ورنه ز یاد تو فراموش باد

فہرست اعلام

ج	ا
۱۰. جسونت (مہاراجہ)	۶۸ آصف خان (یمین الدولہ)
(معزالدین) جہاندار شاہ	۶۸ ابراہیم
۶۸ ۵۶۷ Jahandar Shah بہادر	۱۰ Abhai Singh ابھئے سنگھ
۵۰ جے سنگھ سوایی	اجیت سنگھ (راجہ) ۶۹، ۱۰، ۱۵
ح	۴۹، ۲۰، ۱۷
۵۰ حسین علی خان (سید)	۵۰
خ	
خانخان بہادر رک :	۲۷ اردشیر بابکان
۵۱، ۳۰ ظفر جنگ	۶۸ اسد خان
د	۲۷ اسفندیار
۴۹، ۲۰ درگداس	۶۸ اسمعیل
ذ	اکبر (جلال الدین محمد بادشاہ) ۳۶
ذوالفقار خان (بہادر)	۵۰ اعظم شاہ Azam Shah
ر	رک : محمد اعظم شاہ
۵۰ Ram Singh رام سنگھ	۵۰ Ishuri Singh ایشوری سنگھ
۲۷ رستم	ب
ش	۵۰ Bishn Singh بشن سنگھ
(محمد) شاہ عالم (بادشاہ) ۱۹	بہادر شاہ (محمد معظم) ۵، ۱
۶۸، ۵۰ Shaista Khan شایستہ خان	۶۸، ۵۰
	۵۰ Bija Singh بجا سنگھ

رک : اعظم شاه

۱۳، ۱۲	محمد امین
۷۵	محمد حفظ الله
۸	(مرزا) محمد سنا
۱۰	محمد شاه (بادشاه)
۵۰	محمد شاه سوامی
۷۵	محمد عطا الله
۶۶	محمد مسعود (مرزا)
۵۳، ۲۵، ۱	(محمد) معین الدین
۶۵	
۶۷	مخلص خان
۱۰، ۹	معین الدین چشتی (خواجہ)
۲۸، ۲۰	
۶۸	مہرالنسا بیگم
۹	میران سید حسین
	ن
۶	نوح
۵	
۱۵	ہدایت الله خان

ع

۶۸، ۵۰	عالمگیر Alamgir
۱	عبدالرسول
۵۷	عظیم الشان بہادر
۵	عنایت الله خان
	ف
۵۰، ۱۰، ۵	فرخ سیر Farrukh Siyar
۶۸	
۵۲، ۱۲، ۹	فیض الله (خواجہ)

ک

۵۰، ۴۱	(محمد) کام بخش (سلطان)
۵۰	کشن سنگھ Kishn Singh
۷	کفایت الله خان

گ

۴۰، ۳۵	گرو گویند
--------	-----------

م

۵۰	مادھو سنگھ Madho Singh
۶۶	محمد اسعد (مرزا)
۴۳، ۴۲	محمد اعظم شاه

فہرست اماکن

ح		ا	
۵۹	حجاز	۱۲، ۹، ۸	اجمیر
۳۲، ۳۱	حیدر آباد	۲۷، ۲۳، ۱۸	
د		۵۰، ۳۰	
۵۰، ۴۷، ۱۶	دکن (دکھن)	۵۰	Ujain
۶۸		۹، ۸، ۳	اکبر آباد
۶۸، ۵۰	Dehli	۲۵	(کوہ) البرز
ش		۵۰	Amber
۶، ۵	شاہجہان آباد	۵۰	Amer
۹	(پل) شاہ روشن	۳۵	اودی پور
ع		۳۲	اورنگ آباد
۵۹	عراق	ب	
ل		۵۰	باڑہ
۵۳، ۹، ۶، ۲	لاہور	۷۰، ۶۹، ۱	برہانپور
م		۷۲	
۳۹، ۱۰، ۹	مارواڑ	۵۰	Benaras
۵۰	Malwa	۳۲	بیجاپور
۵۰	Mathra	ج	
۹	مستی دروازہ	۱۵، ۱۰	جودھپور
ن		۶	جودی
۵۷	(دریای) نربدا	۵۰	جئے پور
ہ		چ	
۵۰	Hindustan	۳۳	(قلعہ) چتور
ہندوستان			

قرین اختر برج صاحبقرانی، سطرلاب دقایق آسمانی، رموز دان [برگ و الف]
 اسرار همه بینی و همه دانی، سواد خوان بیاض پیشانی، پادشاه فریدون
 فر، عنوان سورۃ فتح و ظفر، درۃ التاج سرسرافرازی، واسطۃ العقد مرسله
 ملک طرازی، ابی النصر قطب الدین محمد شاه عالم بادشاه غازی،

Murree, August 18, 1959.

M. B.

Bibliography

1. 'Abdor Rasūl; *Nairang-e-Zamāna*. The Panjabi Adabi Academy Library MS.
2. Gholam, Nawāb Gholām M. Khān, *Diwan-e-Ghulam* (Edited by Dr. Nabi Bakhsh Khan Baloch). Hyderabad, 1959.
3. Irvine, William, *Later Mughals*, volume i. Calcutta, 1936.
4. Khāfi Khān, *Montakhabol Lobāb*. 2 vols. Calcutta, 1869-70.

حضرت شاهنشاهی مهین، خلیفه^۱ جناب الهی، سریر آرای
کشور عدالت، تارک پیرای دیهیم جلالت، شمع بزم عالم افروزی،
تعویذ ساعد فتح و فیروزی، صدر نشین انجمن دل آگاهان،
افسر بخش فرق صاحب کلاهان، طرازنده سریر سلیمانی، فرازنده اکنیل
کیانی، جامع نشاتین دین و دولت، ذوی‌الریاستین ملک و ملت،
مربع نشین چار بالش دارالخلافة^۲ آدم، عرش‌گزین کرسی شش جهت
عالم بهین، مصداق ملک الملوک و خلیفه^۳ الخلفای مهین، دوستدار
چار یار باصفا، مظهر انم قدرت الهی، مطلع انوار آگاهی، تفسیر آیه^۴
شاهنشاهی، محقق حقایق الاشیاء کماهی، خازن خزاین عقل کل،
مالک الملک افضال و تفضل، شارع قوانین گیتی‌ستانی، دستورالعمل
دیوان جهانبانی، خضر چشمه سار عین الیقین، رونق‌افزای محفل عز و
تمکین، ابجد آموز عقل مجرد، قوت ممیزه خرد، شاهین ترازوی داد‌گستری،
زور بازوی دین پروری، نظم:

سروری کز پی حمایت دین
وطن خویش کرده خانه^۵ زین
چون مجاهد شود بنفس نفیس
تیغ کیوان زند قلم برجیس
بر عدویش چو دشمنان خدای
هست تا شین شرک دندان خای

دارای جهان آرای، سکندر فلاطون رای، گیتی خدیو گیهان خدای، ولی
مشرب، فرشته منش، با صدق حقیقت داد و دهش، پر دل کم آزار،
حق پرست دیندار، سبکروح گران حلم، تمام دانش همه علم، سعادت

The manuscript throws light on the social habits, means of travelling and entertainments in vogue in those days. It appears that ladies of the *haram* also travelled with the camp and during summer months, their means of transport, viz., *Pālk s* (palanquens) were covered with *klāss* (the root of a sweet-scented grass) (*f. 10 b*). and *ḍolis* (litters) were gorgeously decorated (*f. 11*). Even when the Royal Camp was on the move swimming galas were arranged by riverside and at places where such facilities were available (*f. 22*).

The author complains of the lack of discipline at the Court and describes how abuses were heaped upon the Prime Minister, *Khanḳhānān Bahādor Zafar Jang*, by the unwilling people, who resented on moving with the Court under unfavourable conditions (*f. 13 a*).

It seems the route lay on a barren tract and the author graphically describes the hardships suffered by the Camp due to scarcity of water (*f. 10*). Similarly when it rained it poured and the author exuberantly describes this scene (*f. 27 b*).

Chittor Fort is described in details (*f. 14 b*) and for various important towns the author has used honorific or state titles, which were apparently current in his time. The following is a short list :

دارالخلافت شاهجهان آباد

دارالخلافت اکبرآباد

مستقرالخلافت اکبرآباد

دارالسلطنت لاہور

دارالخیبر (و بقعة اسلام) اجمیر

دارالسرور برہانپور

Masti Gate (مستی دروازہ) and *Shah Raustan Bridge* (پل شاه روشن) of Lahore are mentioned (*f. 4b*) in the manuscript, although I have not been able to trace the location of the latter.

Last, though not least, are the honorific titles of the Emperor *Shāh ‘Ālam*, which make the following interesting reading in the manuscript (*f. 8 b*).

months they are helped by Mirzā Moḥammad Asad and Mirzā Moḥammad Mas'ūd, who treated them nicely and sent them to Mokhlis Khān, for an award of a *manṣab* (f. 25 a). Mokhlis Khān gave them each a *manṣab* of *Do Ṣadi* (200), and the award was finally confirmed by the seal¹ of Zolfiqār Khān, the *Ba'īsh'-ol-Momālik*. This happened in Borhānpur, and when the Royal Camp left Borhānpur on the 5th Rabi' II, 1120 (June 24, 1708), the author sat down to record his impressions of the journey from Lahore to Borhānpur on the 3rd Jumāda I, 1120 A.H. (July 21, 1708).

As explained before this 250 years earlier account of a journey contains references to the social and political conditions of the times and describes vividly some aspects of life at the Court, the details of which are probably not preserved anywhere else. Some of these features are described here.

When Bahādor Shāh was on his way to Ajmer (1708), he received a report from the Deccan saying that his brother, Prince Kām Bakhsh, had issued coinage and caused the *khōṭba* to be read in his own name. This was, of course a declaration of independence, and in spite of Bahādor Shāh's 'love of peace, this was apparently a claim that he felt bound to resist. From this time he resolved to march into the Deccan to suppress Kām Bakhsh as soon as he could find time to do so. But before doing so he wrote a conciliatory letter to Kām Bakhsh in May, 1708, saying that after he (Bahādor Shāh) had reached Lahore he had received reliable news of their father's death. Although he desired to write then a conciliatory letter, the stoppage of the roads had prevented him. Recounting the efforts made by Bahādor Shāh to restore order and peace in the country he advised Kām Bakhsh not to trust in the idle advice of short-sighted persons, and that, contenting himself with what their honoured father ('Ālamgīr) had allotted to him, he would refrain from crossing the river Bhimra. The author of *Nairang-e-Zamāna*, has reproduced in full the letter of Kām Bakhsh, sent in reply to the abovementioned letter, in which the Prince, after reciting the chief points of Bahādor Shāh's letter, and returning the usual formalities of thanks, has evasively recounted the course of action adopted by him without either explaining or justifying it. Instead he challenges the authority of the Emperor on the dominion possessed by him and given to him by his father, Aurangzīb. This is probably the only manuscript, which records the full contents of this historical document (ff. 17-18 b).

1. Zolfiqār Khan remained at Court with charge of Vakil's seal to the end of Bahādor Shāh's reign. This seal was impressed after that of the Wazir upon all written orders and warrants of appointment in the military and civil departments (Khafi Khan, ii, 601).

The fourth one, who was probably the author himself, inspite of his illness and physical weakness, decided to accompany them :

”ویگی باوجود عوارض بدنی که دور از حال دوستان باد در خواشی
دنیای دنی و طلب مشتملیات فانی شدت آزار و حدت تب یکبار فراموش
کرده نقاهت تن و سستی بدن و ناتوانی جوارح و اعضا و زبونی معده و
خلو امعاء را منظور نداشته خواست دو اسبه همراکب رفقای سبک عنان تازد
و گوی منصب در جایگده اکبرآباد بچوگان همت در بازده“.

(برگ ۳ ب)

As the author became seriously ill after making all arrangements for the journey, his friends left him behind and left for Akbarābād, where the Royal Camp was stationed, on 26th Rajab, 1119 A. H. (October 20, 1707 A. D.) (f. 3 a). The author, after complete recovery from his illness, followed his companions on Friday the 20th Ramaẓān (December, 15), and joined them at Shihājahānābād after a few days. They stayed in Dehli till the 16th Zūlqa‘da (February 8, 1708) to secure chits of recommendation. The author was provided with such letters by Kifāyat-ollah Khān and others obtained recommendatory letters from Mirzā Moḥammad Ṣanā (f. 4).

They arrived in Ajmer on the 30th Zūlqa‘da (February 22, 1708), and waited here for the arrival of Khwāja Faizollah, whom they met on the 3rd Zūlḥijja (February 25, 1708) (f. 4 b).

In the meantime the Royal Camp moved from Akbarābād towards Ajmer. Consequently, next day the four friends along with Khwāja Faizollah, moved from Ajmer to meet the Royal Camp and met it at 12 kos¹ from Jodhpur on the 6th Zūlḥijja (February 28, 1708), where the Camp was stationed.

The author and his friends keep on moving with the Royal Camp in the hope of getting a *manṣab*. They are armed with letters of recommendation, but it seems to get a *manṣab*, they must also bribe the officials. Consequently the author bitterly complains of these wretched conditions prevailing at the Court (ff. 24 a and 25 a). After knocking about for five

1. 60 miles (cf. Irvine's *Later Mughals*, i, 20).

”یکی اسلاک موروثی بسمل البیع [برگ ۲ ب] فروخت ز عیش آنکه
بمحصول منصب ذخایر ثروت و خزاین دولت اندوخته چندین کاروانسرا و
ساتین دلکشا و قصور زیبا و نشیمن خوش فضا بنیاد خواهم نهاد [که]
طعن قصور بر قصر قیصر و خورنق نعلبان و طاق مقرنس سلیمان زند، -

(برگ ۲ ب)

The second one, after investing all the savings of his ancestors, purchased the beautiful chint of Multan, some Jasper for decorating arms, and other presents :

”و یکی اندوخته آبا و اجداد و میراث خداداد که کفاف لایبی
اند سیال و وجه مؤنت عیال و اطفال است همه را یکبار فراهم آورده
بجهت ارمغانی و هدیه‌بری و تحفه‌رسانی تدری چهریت ملتانی کنه
هر پرکاله‌اش از رنگ آمیزی بوقلمون و نراکت گل‌های گونا گونا
پر انگلیز مانی می چربید خرید، و نبذی یشم آلات مرصع و بعضی
تجائف موقع کنه هر فردش سلاله سلسله کانی و زبده سلک لالی عمانی
بلک محسود هجوم نجوم کهکشانی و رشک دراری آسمانیست همراه
گرفت، -

(برگ ۲ ب)

The third one pawned all his domestic silver and ladies' ornaments to collect money :

”و یکی نقره آلات خانه و زیور زنانه بصد منت آشنا و بیگانه برهن
گذاشته و مبلغی علی‌ای حال برداشته اهل بیت را بتضعاف حال گران بها
و تنسوغات والا مستمال نموده، گمانش آنکه چون بمحصول مأمول منصب
ممتاز و وصول محصول قبول وسعت دستگاه نعمت و ناز شود [برگ ۳ الف]
زیور ترصیع بجواهر آبدار و پیرایه‌های رفیع مکرل بلالی شاهوار و ظروف سلای
میناکار در جلدوی چنین احسان شگرف و امتنان سترگ ساخته و پرداخته
تواضع خواهم کرد، -

(برگ ۲ ب و ۳ الف)

ud-Dīn, at whose instance he wrote this booklet (*f. 1 b* and *25 a*). He refers to him as اخوت آئين (*f. 1 b*) and برادر عارف آئين (*f. 25 a*), which shows he had a great regard for him. He also mentions the names of his two other brothers, Mohammad Hifzollah and Mohammad 'Atā-ollah, who were probably younger than himself (*f. 28 b*). While he was on his way to the Court, he received the news that a son was born to him on the 5th Zulhijja, 1119 A. H. (February 27, 1708 A. D.). He greatly rejoices on receiving this news and names his son Mohammad Amin (*f. 6*). He had a number of children whom he remembers very affectionately during his stay at Borhānpur (*f. 29 a*).

He is, obviously, not a man of great means, but, somehow or other, he had access to certain dignitaries well-connected with the Court, and he proceeds on his journey with a very clear and determined mind to use the influence of these dignitaries in finding an employment.

The author is also a poet and frequently quotes his Persian verses in the text.

Contents

The manuscript contains an account of a journey, in narrative form, from Lahore to Borhānpur, extending over a period of a little over six months (20th Ramazān, 1119 A.H./ December 15, 1707 A. D. to 5th Rabi' II, 1120 A. H./June 25, 1708 A. D.), and giving a cross-section of the political, social and geographical conditions prevailing in Indo-Pakistan sub-continent in the early eighteenth century of the Christian era. Nearly a month after the completion of his journey the author has recorded his impressions on the 3rd Jumāda I, 1120 A. H. (July 21, 1708 A.D.).

The story opens with an account of the four friends—the author does not name the other three besides himself—with various avocations, ambitions and means, who plan to join the Court for seeking an employment. A job at the Court seems to be a great attraction and that is why each one of them makes an unusual preparation, involving a lot of sacrifice. The first one threw away all his ancestral property at a cheap price with an idea that once he got the job he would be able to build palaces with his earnings :

INTRODUCTION

The manuscript

This is the reproduction of a unique manuscript, viz., the *Nairang-e-Zamāna*,¹ written, in all probability, by the author himself. It is preserved in the Library of the Panjabi Adabi Academy and seems to be the only extant copy, which probably once belonged to the author. It is written in a beautiful *Shikastah* and is an excellent specimen of calligraphy. There are very few omissions and a few corrections have been made on the margin in the hand of the writer of the main text. The manuscript bears a dated (1270/1853) seal of Ghulām Moḥammad with the following سجع (f. 29 b) :

منت خدایرا کہ غلام محمد^۲

The author

The author, 'Abdor Rasūl, does not seem to be a very well-known man and is not noticed in any contemporary chronicle. Hence all the information that could be gleaned from this manuscript is placed at the disposal of the reader. He probably belonged to Lahore, as he planned to leave this town along with his three other friends in 1707 A. D. to seek an employment at the court of the Emperor Moḥammad Mo'azzam Bahādor Shāh (f. 3 a). He had a brother with the name of Moḥammad Mo'in-

1. Folios 29; lines 21; *Shikastah*; headings in red; occasional corrections on the margin; slightly worm-eaten; size 8.6"×5.6"; 5.4"×2.5"; not dated.

2. The manuscript seems to have remained in possession of Ghulam Mohammad Khan *Ghulam*, a famous poet of Sind, whose Persian *Diwan*, is recently edited by Dr. N. B. Baloch of University of Sind and published by The Sindh Adabi Board, Karachi. Dr. Baloch has recorded: "Ghulam Muhammad Khan was born on Friday, 11th of Shaḥan 1204 A.H. [April 26, 1750 A. D.], at the Tejpur village in the present Hyderabad district. His father gave him good education and he joined service at the Talpur Court attaching himself to Mir Murad Ali Khan (1828-1833 A.D.). Ghulam Muhammad died aged 75, on 9 Jumada II, 1279 A. H. [December 2, 1862 A. D.]*.

"Nawab Ghulam Muhammad Khan used the following three *sajā* in his seals :

۱. چہ خوش نصیب ما کہ غلام محمد ام
۲. منت خدایرا کہ غلام محمد ام
۳. شادم بدین شرف کہ غلام محمد ام،

(Baloch, N. B., *Diwan-e-Ghulam*, pp. 4 & 6).

*These conversions have been done by me, and according to these dates the poet lived for nearly 73 solar and 75 lunar years (M. B.).